دیدار او شاد شد و این آیت که در حق او فرود شد، چنانکه مرقوم افتاد وَ مِنَ النّاسِ مَنْ یَشْرِي نَفْسَهُ[1] تا به آخر برخواند و فرمود:

یا عَلیُّ! أَنْتَ أَوَّلُ هٰذِهِ الْآیَةِ ایْماناً بِاللهِ وَ رَسُولِهِ وَ أَوَّلُهُمْ هِجْرَةً اِلَی اللهِ وَ رَسُولِهِ، وَ آخِرُهُمْ عَهْداً بِرَسُولِهِ. لایُحِبُّکَ ـ وَالَّذی نَفْس بِیَدِهِ ـ الّا مُؤْمِنٌ قَدِ امْتَحَنَ اللهُ قَلْبَهُ لِلْاِیمانِ، وَ لایُبْغِضُکَ اِلّا مُنافِقٌ أَوْکافِرٌ.

اما به نزدیک من روایت نخستین درست‌تر باشد، زیرا اول خونی که از کفار به دست مسلمین ریخته شد، خون عَمْرو حَضْرمی بود. چنانکه در جای خود مرقوم می‌شود. و تا در این وقت رخصت جهاد با مشرکین نبود.

اسلام
سلمان فارسی

و هم در این سال اول هجرت، سلمان فارسی رضی‌الله عنه ایمان آورد و شرح حال او و تفصیل ایمانش در ذیل نام او مرقوم خواهد شد.

عقد مواخاة
میان مهاجر و انصار

و هم در این سال بعد از پنج (۵) ماه و به روایتی هشت (۸) ماه، رسول خدای در میان اصحاب عقد مواخاة بست و چهل و پنج (۴۵) تن یا پنجاه (۵۰) تن از مهاجر را، و بدین شماره از انصار را اختیار کرده، در مسجد میان هر دو تن عقد برادری بست.

و از این جمله اَبُوبَکر را با خارجة بن زید انصاری خَزْرَجی[2] و عُمَر را با عِتْبان بن

---

۱. بقره، ۲۰۷: بعضی از مردم در طلب خُشنودی خداجان خود را [می‌فروشند و خدا نسبت به بندگانش مهربان است].
۲. سیرت رسول‌الله: ابوبکر را با خارجة بن زُهَیر که از انصار بود (۴۸۵/۱).

مالک انصاری خَزْرَجی [۱]، و اَبوعُبَیْدَة بن الجَرّاح را با سَعْد بن مُعاذ که سیّد قبیلهٔ اَوْس بود از انصار، و زُبَیْر بن العَوّام را با سَلَمَة بن سَلامه اَنصاری اَشْهَلی، و عُثْمان بن عَفّان را با أَرَت [۲] بن ثابت انصاری، و طَلْحَة بن عُبَیْدالله را با کَعْب بن مالِک انصاری، و مُصْعَب بن عُمَیْر را با ابوایّوب خالد بن زید انصاری، و ابوحُذَیْفَة بن عُتْبَة بن ربیعه را با عَبّاد بن بِشْر انصاری [۳]، و عَمّار بن یاسِر را با ثابت بن قیس انصاری خزرجی [۴] و عبدالله جَحْش را با عاصم بن ابی‌الافلح انصاری، و ابوذر جُنْدَب بن حازه غفاری را با مُنْذِر بن عَمْرو انصاری. و حاطِب بن أَبی بَلْتَعه را با عُوَیْم بن ساعده و بلال حبشی را با [اَبُورُوَیحه] عبدالله بن عَبدالرَّحْمٰن الخَثْعَمی [۵] و اَرْقَم بن اَبی اَلْاَرْقم را با ابوطلحه انصاری، و عثمان بن مَظْعُون را با اَبوالهَیثم بن التَّیِّهان انصاری، و عبدالرحمن بن عوف را با سعد بن الربیع انصاری، و سلمان فارسی را با اَبُو دَرْداء عُوَیْمر بن ثَعْلبه انصاری، عقد مواخاة بست [۶]. و دست علی علیه‌السلام راگرفته فرمود: این برادر من است. قالَ حُذَیْفَة فَرَسُولُ‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله سَیِّدُالْمُرْسَلینَ وَ اِمامُ‌الْمُتَّقینَ وَ رَسُولُ رَبِّ‌العٰالَمینَ اَلَّذیَ لَیْسَ لَهُ شِبْهٌ وَ نَظیرٌ وَ عَلِیٌّ اَخُوهُ.

بالجمله خطی در شرط برادری ایشان نگاشته شد که با یکدیگر معاونت و مواسات کنند، و از یکدیگر میراث برند. و اصحاب رسول بدین عقد از یکدیگر برادرانه میراث بردند، تا بعد از غزوهٔ بدر بدین آیت که خدای فرستاد: **وَ أُلُوا الْأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلیٰ بِبَعْضٍ** [۷]. حکم مواخاة در اخذ میراث نسخ شد.

و ابن حَجَر در شرح صحیح بخاری خویش، از ابن عَبْدِالبرّ آورده که: در میان مهاجران، جداگانه جز این نیز عقد مواخاتی منعقد شد. و رسول خدای صلی‌الله‌علیه‌وآله در میان

---

۱. چاپ سنگی: غسّان بن مالک انصاری خزرجی.
۲. سیرت رسول‌الله: و عثمان بن عفّان را با اوسی بن ثابت که از انصار بود (ج ۱، ۴۸۵).
۳. چاپ سنگی: ابوحذیفه عقبة بن ربیعه را با عتبة بن بشیر انصاری.
۴. سیرت رسول‌الله: و عمار بن یاسر را با خذیفة الیمان.
۵. خَثْعم بر وزن جعفر نام قبیله‌ای است.
۶. به روایت سیرت رسول‌الله: حمزة بن عبدالمُطَّلِب که عم مصطفی بود و شیر ذوالجلال بود با زید بن حارثه که غلام پیغمبر بود برادری گرفت و جعفر بن ابی‌طالب و مُعاذ بن جَبَل برادری گرفتند (۱/۴۸۵).
۷. انفال، ۷۵: خویشاوندان نسبت به یکدیگر سزاوارترند.

ابوبکر و عمر، و میان طلحه و زبیر، و میان عثمان و عبدالرحمن بن عوف، عقد مواخاة بست و جعفر بن ابی‌طالب را با مُعاذ جبل و به روایتی حمزة بن عبدالمُطّلب را رضی‌الله عنهما با زید بن حارثه برادر کرد.

در این وقت علی مرتضی عرض کرد: یا رسول‌الله یاران را با هم برادر فرمودی برادر من کیست؟ پیغمبر فرمود: أَنَا أَخُوکَ، و به روایتی أَنْتَ أَخی فی‌الدُّنْیا وَالْآخِرَةِ. و در ایراد این حدیث اهل سنّت متّفق‌اند و شاید که در نزد علمای اثنا عشریه این حدیث قریب به حدیث غدیر خم باشد چنانکه مذکور خواهد شد.

زفاف
رسول خدا ﷺ با عایشه

و هم در این سال رسول خدای با عایشه دختر ابی‌بکر زفاف کرد و این قضیه در شهر شوال این سال بود. و رسول خدای عایشه را به اُمّ‌عبدالله مکنّی ساخت، اگرچه او را فرزند نبود، این کنیت را به نام فرزند خواهرش عبدالله بن زبیر یافت.

بالجمله عایشه گوید که: چون ما به مدینه درآمدیم، در محلهٔ سُنُحْ در میان بنی‌الحارث بن الخَزْرَج جای کردیم. چنان افتاد که یک روز رسول خدای به خانهٔ ما درآمد و گروهی از رجال و نساء انصار، گرد آن حضرت انجمن داشتند. در این وقت مادر من بیامد و دست من بگرفت و روی من بشست و موی من شانه زد و مرا به سوی مجلس پیغمبر همی بکشید. چنانکه سینه من تنگ شد و نفس من به شماره رفت. پس لختی بایستاد تا من اندک به خویش آمدم. پس مرا درآورد، دیدم که آن حضرت در تختی که به سرای ما بود تکیه داشت. مرا همچنان برد تا در کنار پیغمبر ﷺ بنشاند و گفت: یا رسول‌الله! این اهل توست، خدای برکت کناد، در وی از بهر تو برکت کناد در تو از بهر او. پس مردمان از سرای به دَر شدند و آن حضرت با من زفاف کرد و هیچ شتر و گوسپندی ذبح نشد، و هیچ طعامی از بهر ولیمهٔ عرس[1] مهیّا نشد، جز اینکه کاسهٔ شیری از خانهٔ سَعْد بن عُبادَه آورده بودند و من در آن روز نه (۹) ساله بودم.

---

۱. عُرس: نکاح و عروسی، مهمانی عروسی.

همانا از بنت عُمَیْس مروی است که گفت: در روز زفاف عایشه حاضر بودم سوگند با خدای که در آن روز هیچ طعام ولیمه‌ای نبود، جز قدحی از شیر که رسول خدای ﷺ از آن مقداری بنوشید، و عایشه را داد و او شرم می‌داشت که آن کاسه را بگیرد. من گفتم: دست پیغمبر را رد مکن. پس به شرم تمام عایشه آن کاسه بگرفت و اندک بیاشامید، پس پیغمبر فرمود: آن کاسه مرا دهد، عرض کردم: رغبت ندارم فرمود: رغبت طعام را با دروغ جمع مکنید، عرض کردم: اگر یکی از ما را رغبتی باشد و پنهان دارند آیا آن را دروغ شمرند فرمود: اِنَّ الْکِذْبَ یُکْتَبُ کِذْباً، حَتّیٰ تُکْتَبَ الْکُذَیْبَةً. یعنی: دروغ را دروغ نویسند، چندانکه دروغ‌های اندک را نیز دروغ اندک رقم کنند.

این دو شعر را در مدح رسول خدا از عایشه روایت کرده‌اند:

فَلَوْ سَمِعُوا فی مِصْرَ اَوْصافَ خَدِّه لَمٰا بَذَلُوا فی سَومِ[1] یُوسُفَ مِنْ نَقدِ
لَـواحـی[2] زُلَیْخا لَوْرَ اَیْنَ جَبَیْنَهُ لاَثَرْنَ بِالْقَطْعِ القُلوبُ عَلی الْاَیدی[3]

بیماری مهاجرین در مدینه

در خبر است که مدینه را هوائی عفن[4] بود و مرض وبا بسیار وقت بدان شهر درمی‌رفت. و در زمان جاهلیت چون غریبی بدانجا داخل می‌شد، و می‌خواست از مرض وبا ایمن باشد، با او می‌گفتند نهیق حمار[5] کن، چون چنین کردی؛ از وبا ایمن گردیدی. لاجرم مهاجران را آن هوا ناسازگار افتاد، و چندان خسته و ضعیف شدند که ایستاده نماز نتوانستند گذشت؛ و ابوبکر را فراوان تب می‌آمد و می‌گفت:

کُلُّ اَمْرَءٍ مُصَبِّحٌ فِی اَهْلِه وَالْمُوتُ اَدْنیٰ مِنْ شِراکِ نَعْلِه[6]

---

۱. سَوم: در مبالغه یعنی قیمت گذاشتن چیزی را.
۲. لواحی: جمع لاحی، یعنی ملامت‌کننده.
۳. اگر در مصر توصیف‌گونه او را بشنوند، برای خرید یوسف پول نقد نمی‌دادند. ملامت‌کنندگان زلیخا اگر پیشانی او را ببینند به جای دستها، دلها را می‌برند.
۴. عفن: بدبو ۵. نهیق حمار: آواز خر
۶. هر مردی که صبح نزد خانواده خود بود، مرگ از بند نعلین به او نزدیکتر بود.

و عایشه می‌گفت: والله پدرم نمی‌داند چه می‌گوید. و بلال چون بدین بلا مبتلا می‌شد، می‌گریست و این سخن می‌گفت:

اَلاٰ لَیْتَ شِعْری هَلْ اَبیتَنَّ لَیْلَةً بِوادٍ وَ حَوْلی اِذْخِرٌ وَ جَلیلٌ
وَ هَلْ اِرْدِ یَوْماً مِن مِیاهِ مَجَنَّةٍ وَ هَلْ یَبْدُونَ لی شامَةٌ وَ طَفیلٌ

آنگاه می‌گفت: أَللّٰهُمَّ الْعَنْ عُتْبَةْ بْنَ رَبیعَةَ وَ شَیْبَةَ بْنَ رَبیعَةَ وَ أُمَیَّةَ بْنَ خَلَفٍ کَما أَخْرَجُونا اِلَی الْاَرْضِ الْوَبا. یعنی: خدایا دور کن این جماعت را از رحمت خود که ما را از مکه بیرون کرده، بدین ارض وباانگیز انداختند.

عایشه گوید: قبل از نزول آیت حجاب هم برسر عامر بن فُهَیْره رفتم که او نیز خسته بود، گفتم: کَیفَ نَجِدُکَ یا عامر گفت:

لَقَدْ وَجَدْتُ الْمَوْتَ قَبْلَ ذَوقِه اِنَّ الجَبانَ حَتْفُهُ مِنْ فَوقِه
کُلّ اُمْرَءٍ مُجاهِدٌ بِطَوْقِه کَالثَّورِ یَحْمی جِسْمَهُ بِرَوْقِه

در حضرت پیغمبر عرض کردم: که این جماعت از هوش بیگانه شده‌اند و زبان به هزل و هذیان گشوده‌اند. پیغمبر ﷺ فرمود: أَللّٰهُمَّ حَبِّبْ اِلَیْنَا الْمَدینَةَ کَحُبِّنا مَکَّةَ أَوْأَشَدَّ حُبّاً وَ صَحِّحْها وَ بارِکْ لَنا فی صاعِها وَ مُدِّها وَانْقُلْ حُمّاها اِلَی الْجَحْفَةِ. یعنی: الهی دوست گردان با ما مدینه را بدان دوستی که با مکه‌ایم یا زیاده بر آن؛ و هوای آن را صحت ده و برکت فرمای در صاع آن و مُدّ آن، و این تب که به مدینه اندر است به موضع جَحْفه[1] نقل فرمای. چه آن هنگام جَحْفه به تمامت منازل یهود بود. پس هوای مدینه با امزجه[2] مهاجر موافق شد و عفونت آن موضع به جَحْفه نقل شد که بیشتر مسافران را در آنجا تب گرفت.

رسول خدای بعد از آنکه از خداوند سلامت هوای مدینه را خواستار شد، فرمود: زنی را نگریستم که از مدینه بیرون شد و در مَهْیَعَه[3] که عبارت از جَحْفه است اقامت جست.

و هم در این سال اول هجرت جماعت انصار هریک به هدیه در حضرت رسول

---

۱. جحفه نام قریه‌ای است در پنج فرسنگی مدینه که آن را مهیعه نیز گفته‌اند و در آنجا میقات اهل شام بود. ۲. امزجه: جمع مزاج: طبیعت
۳. مهیعة، به فتح اول و ثالث: نام جحفه است که میقات شامیان است و ایشان در آنجا احرام حج بندند.

تقرب می‌جستند. ام‌سلیم را چیزی در دست نبود و دریغ می‌خورد. پس دست فرزند خود اَنس را گرفته، از بهر آنکه خادم پیغمبر باشد، طریق حضرت گرفت. ابوطلحه که ولی او بود، عرض کرد: یا رسول‌الله اَنس غلامی دانا است و تقدیم حضرت را نیک می‌شاید؛ اگر اجازت رود، ملازمت خدمت کند. رسول خدای او را بپذیرفت.

ظهور
اذان و اقامه

هم در این سال اول، بدایت اذان شد و این از بهر آن بود که برای اخبار اقامت جمعه و جماعت علامتی بایست، تا مردمان بدان وقت دخول مسجد را بشناسند. لاجرم رسول خدای ﷺ با اکابر مهاجر و انصار در این کار شوری افکند. بعضی گفتند: که به آواز بوق مردم را توان اخبار کرد، چنانکه جهودان کنند.

آن حضرت فرمود: موافقت با یهود روا نباشد.

گفتند: اگر به بانگ ناقوس خبر کنیم چون است؟

فرمود: این قانون نصاری است و بدان نرویم.

دیگری گفت: آتش بر بامی مرتفع افروخته کنیم که هم بدان تنبیه مردمان توان کرد.

پیغمبر فرمود: که بر طریقت مجوس نیز موافقت نخواهیم کرد.

عمر بن خطاب عرض کرد: تنی را فرمان دهید تا مردمان را ندا کند، و بیاگاهاند که وقت نماز درآمد.

پس بلال را فرمودند که وقت نماز بانگ همی کرد که: اَلصَّلوةُ جٰامِعَةً.

از پس آن عبدالله بن زید انصاری خَزْرَجی در خواب دید که: مردی با جامه سبز بر او بگذشت، و ناقوسی در دست داشت عبدالله گفت: این ناقوس را به من بفروش، تا مردم را هنگام نماز اعلام کنم. گفت: تُرا چیزی بهتر از ناقوس بیاموزم و بایستاد یا بر سقف مسجد برآمد و کلمات اذان را تمام بگفت، و لحظه‌ای بنشست و باز برخاسته ادای اقامت کرد. عبدالله چون از خواب انگیخته شد، به حضرت

رسول آمد و صورت حال را عرض کرد. آن حضرت فرمود: صدق است و بلال را بیاموخت تا بدان امر قیام کرد، و جبرئیل علیه‌السلام نازل شده، مثل آن کلمات به پیغمبر آورد.

اما چون بلال بانگ برداشت، عمر بن خطاب راکه مانند عبدالله در خواب نموده بودند، آن بانگ بشنید و بدوید و صورت خواب خویش را در حضرت رسول بنمود. پیغمبر فرمود: یا عُمَرُ قَدْ سَبَقَکَ بِذٰلِکَ الْوَحْی[1].

و گویند هفت تن از صحابه مانند آن خواب دیده بودند و اینکه در شب معراج درکتاب اول ناسخ‌التواریخ (مرقوم) معلوم شد: رسول خدا کلمات اذان را از ملکی اصغا فرمود و در این وقت به کار نبست و کار به شوری افکند، از بهر آن بود که از خدای حکم نشد که این کلمات را علامت اخبار نماز فرمای.

اما علمای اثنی عشریه برآنند، که کلمات اذان را جبرئیل علیه‌السلام، به حضرت رسول آورد، در هنگامی که سر مبارکش در کنار امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام بود، چنانکه ابی عبد منصور بن حازم از ابی عبدالله جعفر الصّادق علیه‌السلام آورده که فرمود:

لَمّا هَبَطَ جَبْرَئیلُ بِالْاَذانِ عَلیٰ رَسُولِ‌اللهِ، و کانَ رَأْسُهُ فی حِجْرِ عَلیٍّ علیه‌السلام، فَأَذَّنَ جِبْرَئیلُ وَ أَقامَ. فَلَمّا انْتَبَهَ رَسُولُ‌اللهِ، قالَ: یا عَلیُّ سَمِعْتَ؟ قالَ: نَعَمْ، یا رَسُولَ‌اللهِ! قالَ: حَفِظْتَ. قالَ: نَعَمْ. قالَ ادْعُ بِلالاً، فَعَلِّمْهُ فَدَعا بِلالاً، فَعَلَّمَهُ. بالجمله جعفر صادق علیه‌السلام می‌فرماید که: چون جبرئیل کلمات اذان را به رسول خدای آورد، سر آن حضرت در کنار علی علیه‌السلام بود، فرمود: یا علی سخنان جبرئیل را شنیدی؟ گفت: بلی، فرمود: حفظ کردی؟ عرض کرد: بلی، فرمود: بلال را بخوان و او را تعلیم کن و او چنان کرد. و کلمات اذان به روایت ابوبکر الحَضْرَمی[2] و کلیب الاسدی از ابی عبدالله علیه‌السلام این است:

اَللهُ اَکْبَرُ چهار نوبت
اَشْهَدُ اَنْ لااِلٰهَ اِلّااللهُ دو نوبت
اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ‌الله دو نوبت
حَیَّ عَلَی الصَّلوةِ، حَیَّ عَلَی الفَلاحِ، حَیَّ عَلیٰ خَیْرِالْعَمَل هریک دو نوبت گفته شود.
باز اَللهُ اَکْبَرُ دو نوبت.

---

۱. ای عمرا وحی خدا بر تو پیشی گرفت.
۲. حضرمی: منسوب به شهر حضر موت

و لااِلٰهَ اِلّااللهُ دو نوبت.

و فرمود: در نماز صبح اگر بعد از حَیَّ عَلَی خَیْرِالْعَمَل دو نوبت اَلصَّلوةُ خَیْرٌ مِنَ النَّومِ گفته شود، باکی نباشد. و فرمود: اَلْاِقامَةُ کَذٰلِکَ یعنی اقامه نیز مانند اذان است. و مراد از تشبیه اذان و اقامه در این حدیث، مماثله[1] در نوع فصول[2] است، جز کلمه قَدْ قامَتِ الصَّلوةُ که جزو اقامه است، چه عدد کلمات مساوی نیست. و ابن بابویه در «من لایحضره الفقیه» بعد از ذکر این حدیث می‌فرماید:

هٰذا هُوَالْاَذانُ الصَّحیحُ لایُزادُ وَ لایُنْقَصُ مِنهُ، وَ الْمُفِوْضَةُ[3] لَعَنَهُمُ اللهُ قَدْ وَضَعُوا اَخباراً وَ ازدادُ وافِی الْاَذان: (مُحَمَّدٌ وَ آلُ مُحَمَّدٍ خَیرُالْبَرِیَّهِ)، مرتین. و فی بعض روایاتهم، بعد (اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ‌الله، اَشْهَد اَن عَلِیّاً وَلی‌الله) مَرَّتینِ وَ مِنْهُم مَنْ رَوی بَدَلَ ذٰلِکَ (اَشْهَدُ اَن عَلیّاً اَمیرُالْمُؤْمِنینَ حقاً) مَرَّتَینِ. وَ لاٰ شَکَّ اَنَّ عَلِیاً وَلِیُّ اللهِ وَ اَنَّهُ اَمیرُالْمُؤْمِنینَ حَقّاً وَ اَنَّ مُحَمَّداً وَ آلَهُ صَلَواتُ‌الله عَلَیهِم خَیرُالبَرِیَّة. وَ لکِن لَیْسَ ذٰلِکَ فی اَصْلِ الْاَذانِ وَ اِنّما ذَکَرْتُ ذٰلِکَ لِیُعْرَفَ بِهٰذِهِ الزِّیادَةِ المُتَهمونَ بِالتَّفویضِ الْمُدلِسُونَ اَنْفُسَهُمْ فِی جُملَتِنا.

و دیگر علمای شیعه از وی این کلمات را نپسندند و در سنن ابن ماجه که از فحول علمای اهل سنت است، مسطور است که: نوبتی بلال به دَرِ حُجرهٔ پیغمبر آمد و گفت: اَلصَّلوةُ یٰا رَسُولَ‌الله، گفتند: آن حضرت در خواب است. دو کرّت[4] گفت: اَلصَّلوةُ خَیرٌ منَ النَّوم و بعد از آن این کلمه را در بانگ نماز بامداد مقرر داشتند. و به روایتی پیغمبر این کلمه را مقرّر داشت، و مالک بن انَس در مواطا آورده که در زمان عمر خطاب مؤذّن به نزد او آمد، برای نماز صبح. عمر در خواب بود، گفت: اَلصَّلوةُ خَیرٌ مِنَ النَّومِ عمر بیدار شد و حکم داد، این کلمه را در بانگ نماز صبح داخل کنند.

---

۱. مماثله: شبیه و مانند بودن.
۲. هریک از جملات اذان و اقامه را «فصل» نامند.
۳. المفّوضه هم القائلون بتفویض الله تعالی الامور الی محمد و علی (ع) یعنی: مفوضهاً کسانی راگویند که عقیده دارند خداوند متعال تدبیر امور آفرینش را به محمد و علی علیهماالسلام واگذار کرده است.
۴. کرت: بار، دفعه، مرتبه

سخن گفتن گرگ

و هم در این سال نخستین هجرت، در بیرون مدینه گرگی به میان گله درآمد، و گوسپندی بربود، و راعی[1] بدوید و گوسپند را بازگرفت، گرگ بر سر تلی برآمد، و دم خویش را در میان هر دو ران نهاده بنشست، و به زبان فصیح گفت: رزقی که خدای مرا داده بود، از من گرفتی. راعی در عجب شد و گفت: سوگند با خدای که چونین روز ندیدم، که گرگ سخن کند. گرگ گفت: از این عجب‌تر آن است که: مردی در مدینه در میان نخلستان و سنگسان جای کرده و خبر می‌دهد از گذشته و آینده.

راعی مردی از یهود بود، چون این سخن بشنید، گوسپندان را بگذاشت و به نزدیک رسول خدای آمد، و این قصّه بگفت. آن حضرت فرمود: این علامتی است از علامات قیامت. زود باشد که مرد از خانه خویش شود و هنوز باز نشده باشد که نعلین و تازیانه او وی را خبر دهند از آنچه اهل او در خانه کرده باشند.

فرض روزه عاشورا

و هم در این سال نخستین هجرت، در حضرت پیغمبر ﷺ بازنمودند که جماعت یهود در روز عاشورا روزه گیرند، از بهر آنکه خدای فرعونیان را در این روز غرقهٔ موج بلا گذاشت. و موسی ؑ به شکرانه روزه بداشت. آن حضرت فرمود: نَحْنُ أَحَقُّ وَ أَوْلیٰ بِإِحْیاءِ سُنَّةِ أَخی مُوسیٰ مِنْکُمْ.

پس آن روز را روزه داشت و فرمود: تا اصحاب روزه گیرند و چون روزه شهر رمضان فرض شد، آن مبالغت در حکم روزه عاشورا نماند و علمای عامه، هم اکنون روزه عاشورا را سنت دانند. و از پیغمبر روایت کنند که: فرمود خداوند باری گناهان یکساله را بر روزه این روز معفو[2] دارد.

و گویند مستحب است روز تاسع[3] را نیز با عاشورا یار کنند، زیرا که پیغمبر در

---

۱. راعی: شبان، چوپان
۲. معفو داشتن: بخشیدن، آمرزیدن
۳. تاسع: روز نهم و عاشر: روز دهم هر ماه را گویند ولی تاسوعا و عاشورا در نزد مسلمین و بلکه در لغت هم مختص بروز نهم و دهم ماه محرم است.

سال آخر عمر خویش فرمود که: اگر به سال آینده رسم روز نهم را نیز روزه خواهم داشت، و در آن سال رحلت فرمود. و حکمت روزه تاسع، برای آن است که با یهود مشابه نبود، چه ایشان زیاده از یک روز عاشورا روزه نگیرند.

و علمای شیعه از امام محمّد باقر علیه‌السلام روایت کنند که فرمود: روزه عاشورا سنّت بود، تا آنگاه که روزه رمضان فرض[1] شد، پس عاشورا متروک گشت.

وفات
بَراء بن مَعْرور

و هم در این سال نخستین هجرت، رسول خدای بر قبر براء بن مَعْرُور با جماعتی از صحابه نماز گزاشت و فرمود: أَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لَهُ وَارْحَمْهُ وَ أَرْضَ عَنْهُ وَ قَدْفَعَلْتَ.

و او یک ماه قبل از ورود آن حضرت به مدینه از جهان برفت، و او اول کسی است از نقبا که وفات یافت و اول نماز است که بر میّت گذاشته شد.

وفات
اَسْعَد بن زُرارَه

و پس از او هم در این سال، اَسْعَد بن زُرَارَه که یکی از نقبای انصار بود، وداع جهان بگفت، و در بقیع مدفون گشت. و مهاجر گویند: اول کس عثمان بن مظعون بود که در بقیع مدفون گشت.

بالجمله چون اَسْعَد بن زُرَارَه از جهان برفت، بنوالنّجار نزد رسول خدای آمدند، که نقیب[2] ما از جهان برفت. از بهر ما نقیبی نصب فرما. فرمود: اَنَا نَقیبَکُم، من نقیب شمایم.

---

۱. یعنی واجب شد، چنانچه در ضمن وقایع سال دوم هجرت انشاءالله بیان خواهد شد.
۲. نقیب در لغت به معنی گواه، ضامن، دانشمند و آقا است و در نزد تازیان منصبی است پائین‌تر از رئیس

وفات
عثمان بن مَظْعُون

و هم در این سال عثمان بن مظعون، از جهان برفت، و او رضیع[1] رسول خدای بود. و به روایتی سی (۳۰) ماه بعد از هجرت وفات یافت. و بعد از وفات او پیغمبر روی او را ببوسید و اشکش بر چهره عثمان جاری گشت. و تواند بود که اول کس از مهاجرین عثمان بود که در بقیع مدفون گشت، و از انصار اَسْعَد بن زُرَارَه اول کس باشد که قبرش در بقیع بود.

وفات
کُلثُوم بن هِدم

و هم در این سال کلثوم بن الهِدم بن امرءالقیس از آن پس که مسلمانی گرفت، وفات یافت.

و از جماعت مشرکان عاص بن وائل سهمی در این سال بمرد.

هلاکت
ولید بن مغیره

و هم در این سال هجرت، ولید بن مُغَیْره راه عدم سپرد. و ولید را عِدل[2] قریش می‌گفتند: از بهر آنکه جمیع قریش یک نوبت خانه مکه را می‌پوشیدند، و یک نوبت ولید می‌پوشید.

بالجمله در هنگام نزع[3]، ولید بن مُغَیْره به شدت می‌گریست. ابوجهل گفت: ای

---

۱. رضیع: همشیر، برادر رضاعی، مانند دو کودکی که از یک دایه شیر خورده‌اند.
۲. عدل، بکسر عین: یک تای بار را گویند که بر اسب و شتر و مانند آن بندند و چون در پوشیدن کعبه تمام قریش دریک طرف و ولید در طرف دیگر بود، او را عِدْل قریش گفتند.
۳. نزع: جان دادن

عم چندین چه جزع می‌کنی؟ سوگند یاد کرد که: جزع من از بیم موت نیست، بلکه از آن می‌ترسم که دین ابن اَبی‌کَبشه[1] در مکه گسترده شود. ابوسفیان گفت: مترس، من ضامنم که دین او را نگذارم شایع گردد.

و آن حضرت را از این روی ابن ابی کبشه گفتند، که آمنه مادر او دختر وَهْب بن عبدمَناف بود، و مادر وَهْب، عُمْره بنت وَجْر بن غالب بود و کنیت وَجْر اَبُوکَبشه بود و او در بت‌پرستی با قریش مخالفت کرد، و شعری شامی را پرستش می‌کرد. و چون پیغمبر در پرستش اصنام نیز مخالف قریش بود، او را ابن ابی‌کبشه گفتند و اشعار این آیه کریمه **اِنَّهُ هُوَ رَبُّ الشِّعْری**[2] بدان است که رسول خدای اگرچه در نفی عبادت بتان با ابی‌کبشه موافقت دارد، اما در ربوبیت شِعرای نیز با او مخالفت کند.

ولادت
عبدالله بن زُبَیْر

و هم در این سال عبدالله بن زُبَیْر متولّد شد و مسلمانان از ولادت او شاد شدند. چه یهود گفته بودند که: ما سحر کرده‌ایم که از مسلمانان فرزند نیاید.

ولادت نعمان بن بشر و زیاد بن سمیّه

و به روایتی میلاد نعمان بن بشر و ولادت زیاد بن سُمَیّه[3] در این سال بود. و ذکر احوال ایشان در جای خود مذکور خواهد شد.

---

۱. مراد از ابن ابی‌کبشه حضرت ختمی مرتبت (ص) می‌باشد.
۲. سورةالنّجم، ۴۹: او پروردگار ستارهٔ شعری است.
۳. سمیّه نام مادر زیاد است، چون پدرش معلوم نبود، گاهی به نام مادر و گاهی او را زیاد بن ابیه می‌نامیدند یعنی پسر پدرش.

صلح جهودان
با پیغمبر ﷺ

و هم در این سال نخستین هجرت، چون اسلام را قوّتی بادید شد، جهودان از پیغمبر ﷺ هراسناک شدند و بزرگان ایشان از بهر مصالحه به حضرت پیغمبر آمدند. از قبیله بنی قُرَیْظه[۱]، کعب بن اسد و از قبیلهٔ بنی نَضِیر[۲]، حُیَیّ بن اَخْطَب و از قبیله بنی قَیْنُقاع،[۳] مِخْرِیق لسان قوم[۴] شدند و عرض کردند: یا محمّد! ما را بچه دعوت می‌کنی؟ فرمود: به شهادت اَنْ لااِلٰهَ اِلّااللهَ وَ اَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ‌الله منم آنکه در توریة صفت من خوانده‌اید و دانسته‌اید و علمای شما خبر داده‌اند و عالمی از شما گفت که: من از خمر و خمّیر[۵] دست بداشتم، و بدان شدّت و صعوبت نزدیک شدم که در این بلد است، از بهر آنکه هجرت آخرین و بهترین پیغمبران بدینجا باشد، و او بر حمار[۶] نشیند و گلیم[۷] پوشد و در دو چشم او سرخی بود، و در میان هر دو کتف خاتم نبوّت[۸] دارد، و شمشیر خود را بر دوش نهد، و باک ندارد. خندان و کشنده بود، فرمان او بدانجا رسد که اسب و شتر نرسد.

بدین‌گونه لختی از صفات خویش که علمای ایشان اخبار کرده بودند، برشمرد. عرض کردند: هنوز این سخن بر ما روشن نیست. اگر خواهی با تو کار به مصالحه و مداهنه[۹] کنیم که نه تو را و اصحاب تو را اهانت رسانیم، و نه اعانت کنیم، تا آنگاه که امر تو مکشوف شود. چون صدق آن معلوم گردد، ایمان آوریم.

پیغمبر ﷺ ملتمس ایشان را مقبول داشت[۱۰] و خطی نوشتند که: اگر یهود جز این کنند و در پنهان و آشکار با دشمنان آن حضرت یار شوند، زن و فرزند و جان و

---

۱. قریظه، بر وزن جهینه: قبیله‌ای است از یهودیان خیبر.
۲. نضیر، بر وزن شریف قبیله دیگری از یهودیان خیبر.
۳. قینقاع: طایفه‌ای از یهود بودند که در مدینه زندگی می‌کردند.
۴. لسان قوم: یعنی فرستاده و پیغام‌آور آنها. ۵. خمیر: کسی که خمر بسیار می‌آشامد.
۶. حمار: الاغ. ۷. گلیم: جامه درشت و خشن.
۸. خاتم نبوت: مهر پیغمبری: میان دو شانه حضرت خال درشتی بوده است که در توراة و انجیل هم این خال از علائم نبوت آن حضرت شمرده شده بود.
۹. مصالحه و مداهنه: سازش و ملایمت. ۱۰. مقبول داشت: تقاضای آنها را پذیرفت.

مال آن جماعت به هدر باشد و به قوم خود بازگشتند.

کعب بن اسد بجای خود بنشست و لب فرویست، اما حُیَیّ بن اَخْطَب با بنی‌نَضِیر گفت: این همان پیغمبر است که در کتب خوانده‌ایم و از علما شنیده‌ایم، لکن من همیشه با او دشمن خواهم بود، زیرا که رضا نمی‌شوم که نبوّت و رسالت از خاندان اسحق علیه‌السلام بیرون شود، و به دودمان اسمعیل علیه‌السلام درآید. و مِخریق که از جمله صنادید یهود و اموال و اثقالش[1] افزون بود، با قوم خود گفت: این همان پیغمبر مرسل است که دانسته‌اید، خویشتن را به بلا و محن[2] نیندازید، اگر رضا دهید با او ایمان آریم و فضیلت تورية و قرآن را با هم دریابیم. قوم راضی نشدند و سخن او را وقعی ننهادند.[3]

وزارت علی علیه‌السلام

فضایل امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام را اگر همه ملایک به تمامت، عنصر آب را مداد کنند و بر اوراق افلاک بنگارند، و ابدالاباد[4] امداد[5] مداد[6] و تجدید ورق فرمایند، به نهایت نتوانند برد[7] و کماهی[8] نتوانند یافت. زیرا که این جمله[9] طفیل خلقت و ترشّحات وجود اویند.

ذرات را در میدان خورشید مجال نیفتد، و محاط را ادراک محیط محال باشد، بلکه این آفرینش چندانکه قبض[10] و بسط[11] کنند و فراز و فرود شوند، حاملان بذل اویند نه حاویان[12] فضل او.

این بندهٔ نیازمند به اندازهٔ موری که قرن[13] او به ترشح دریای محیط آلایشی گیرد، بعضی از فضایل آن حضرت را در ذیل اخبار رسول خدای صلی‌الله‌علیه‌وآله نگار داده، و بعضی

---

۱. اثقال: چیزهای سنگین، مراد از چیزهای گران قیمت است.
۲. محن، جمع محنت: بلا و مصیبت ۳. اعتنائی نکردند. ۴. ابدالاباد: همیشه.
۵. امداد: کمک دادن. ۶. مداد: نوشت‌افزار.
۷. تمام نمی‌شود. ۸. کماهی: چنانکه در خور و سزاوار است.
۹. این جمله: اشاره به تمام موجودات یا به خصوص آنچه ذکر شد از ملایک و آب و افلاک است. ۱۰. قبض: گرفتن ۱۱. بسط: پهن کردن
۱۲. حاویان: در بر دارندگان. ۱۳. قرن: شاخ

را انشاءالله می‌نگارد. چون در فهرست اسامی وزرا، نام مبارک علی علیه‌السلام را به وزارت رسول خدا، فاتحه فهرست نمود، به این معنی اشارتی می‌کند که ترتیب فهرست را تعطیلی نرود.

سلاطین هندوستان
[ظهور اسلام سامری در ملیبا]

ظهور اسلام سامری در مملکت ملیبار از ممالک هندوستان هم در سال هجرت رسول خدای صلی‌الله‌علیه‌وآله بوده.

در جلد اول و دویم ناسخ‌التواریخ، حدود مالک هندوستان وشمار مردم آن اراضی باز نموده شد. و قصه سلاطین آن ملک، و ذکر عقاید مردم آن مملکت، به شرح رفت و نگارش یافت که: بعد از ظهور اسلام تا زمان سلطان محمود غزنوی، هیچ پادشاه در ممالک هندوستان، یک تنه حکمرانی نکرده، بلکه کار به ملوک طوایف می‌رفت، و رایان[1] و راجگان در هر مملکتی جداگانه حکومتی داشتند.

از جمله در مملکت ملیبار مردی که او را سامری می‌نامیدند، پادشاهی داشت، یک شب چنان دید که ماه از آسمان به زیر آمد و دو نیمه گشت و بعد از زمانی باز جای شد.[2]

از این حدیث شگفت، سخن به عجب رفت و از هرکس پرسش کرد، فتح بابی نشد. یکسال کم و بیش در کشف این امر رنج همی برد، و سفرا به اطراف جهان رسول ساخت، تا معلوم داشت که هم در آن شب رسول خدای شق‌القمر فرموده.

سامری چون این بدانست، ایمان آورده مسلمانی گرفت، و از پس او فرزندان او بدین مبارکی نام خود را سامری می‌نهادند و در ملیبار سلطنت می‌کردند و همه مسلمانی داشتند. دویست (۲۰۰) سال روزگار ایشان بر این گونه رفت، آنگاه از مسلمانی بگشتند و مرتد[3] شدند، چنانکه در جای خود مرقوم خواهد شد انشاءالله تعالی.

---

۱. رایان، جمع رای: سلطان و حاکم و بزرگ هندوستان
۲. به جای خود برگشت.
۳. مرتد: از دین برگشته.

ظهور حارث بن کَلْده
از اطبای عرب در سال اول تاریخ هجری

حارث بن کلدة بن عمرو بن ابی علاج بن سَلَمة بن عبدالعُزّی بن عَنْز بن عوف بن قَسیِ الثقفی الطایفی، از آغاز زندگانی در تحصیل علوم، خاصه در حکمت طبیعی و علم طب رغبتی تمام داشت. لاجرم از اراضی عرب آهنگ مملکت فارس کرده، در خدمت اطبای حاذق[۱] کمر طلب و تعب بر میان بست، و از میامن[۲] بخت مکانتی به سزا یافت. بر زیادت از فنون طبابت در علوم موسیقی نیز مهارتی به دست کرد وعود را نیکو بنواخت. آنگاه مراجعت با وطن کرد، و در معالجت مرضی[۳] هنری به کمال بنمود، و نامبردار گشت.

وقتی چنان اتفاق افتاد که سعد بن ابی‌وقاص مریض شد، و رسول خدا ﷺ او را عیادت فرمود: فَقالَ: أُدْعُوا لَهُ الْحارِثَ بْن کَلْدَةِ فَاَنَّهُ رَجُلٌ مُتَطَبِّبٌ. یعنی: حارث را حاضر کنید که مردی طبیب است. او را حاضر کردند. عرض کرد: باکی نیست و فرمان داد تا مقداری از تمر[۴] عَجوه[۵] و شربه‌ای از شیر بیاوردند و طبخ داده، مکرر بدو خورانید، در زمان بهبودی یافت.

گویند: حارث بن کلده بدین اسلام سر درنیاورد و از برای نشیمن خویش مِقناتی[۶] کرده بود که هرگز آفتاب بر آن تابش نداشت. گفتند: از بهر چه کردی؟ فَقالَ: الشَّمسُ تُنْفِلُ الرِّیحَ و تُبْلِی الثَّوبَ و تَخْرِجُ الدّاءَ الدَّفینَ یعنی: ظل شمس جامه را کهنه و بالی[۷] کند، و دردهائی که در ابدان کمون[۸] دارد جنبش دهد و برآورد. حارث راکنیزکی بود که سُمَیَّه نام داشت و با او به شرط زناشوئی هم بستر می‌گشت و آتش شبق[۹] سُمَیَّه را صد تن مانند حارث کافی نبود. لاجرم سر به فحشا برآورد و از حارث کناری گرفت و در میان زناکاران صاحب لواگشت.

---

۱. حاذق: ماهر و استاد
۲. میامن: برکتها
۳. مرضی، جمع مریض: بیمار
۴. تمر: خرما
۵. عجوة، بفتح عین: نوعی از خرمای مدینه
۶. مقنات، بکسر میم: جائی که آفتاب در آن نتابد.
۷. بالی: پاره و کهنه
۸. کمون داشتن: مخفی و پنهان بودن
۹. شبق: شهوت بسیار

این همان سُمَیّه است که زیاد بن ابیه از وی متولد گشت، و چون پدر او معلوم نبود، او را زیاد بن ابیه و گاهی زیاد بن سمیه گفتند، چنانکه انشاءالله شرح حالش در جای خود مسطور خواهد گشت.

بالجمله چون حارث، سُمَیّه را از خود دور کرد، فارعه دختر همام بن عروه ثقفی را به شرط زنی به سرای آورد و روزی چند با او بود. چنان افتاد که صبحگاهی بر فارعه درآمد، نگریست که خلال می‌کند. بی‌توانی[1] او را طلاق گفت. فارعه گفت: این از بهر چه کردی؟ فقال: دَخَلتُ عَلَیکِ فِی السَّحَرِ فَوَجَدْتُکِ تَتَخَلَّلینَ، فَاِنْ کُنْتِ بادَرْتِ الغِذاءَ فَاَنْتِ شَرِهَةٌ وَ اِنْ کُنْتِ بِتِّ وَ الطَّعامُ بَینَ اَسْنانِکَ فَاَنْتِ قَذِرَةٌ، قالَتْ کُلُّ ذلِکَ لَمْ یَکُنْ وَ لکِنَّی تَخَلَّلتُ مِنْ شَظایَا السِّواکِ. گفت: اگر این خلال از بهر غذائی است که هم‌اکنون خورده‌ای و حال آنکه هنوز آفتاب سر برنزده است، عجب حریص و شکم‌خوار بوده‌ای، و اگر از بهر غذائی است که دوش خورده‌ای از نظافت بعید افتاده و سخت پلید بوده‌ای.

فارعه گفت: نه چنین است، بلکه مسواک زده‌ام، و این خلال از بهر دفع خارهای مسواک است. و فارعه از پس حارث، به نکاح یوسف بن ابی‌عقیل الثقفی درآمد، و حجّاج از وی متولّد گشت. چنانکه در جای خود مذکور می‌شود.

گویند: وقتی عمر بن الخطّاب. حارث بن کلده را خطاب کرد: سَاَلَهُ مَا الدَّواءُ؟ فَقالَ الْاَزْمُ یَعْنِی الْحِمْیَة[2]. کنایت از آنکه پرهیز کردن از اغذیه غلیظه دوای نافع است.

[حارث بن کلده طبیب در بارگاه نوشیروان]

چنان افتاد که در زمان جاهلیت حارث بن کلده، آهنگ حضرت نوشیروان کرد و حاضر درگاه شد و اجازت تقبیل[3] استان یافت و در پیشگاه پادشاه عجم ایستاده شد. کسری گفت: کیستی و از کجائی؟ عرض کرد: اینک حارث بن کلده مردی متطبّب از رجال عربم.

---

۱. بی‌توانی: بدون سستی
۲. حِمْیَه: یعنی پرهیز کردن.
۳. تقبیل: بوسیدن

نوشیروان گفت: با کثرت جهل و قلّت عقل و سوء اغذیه[1] عرب طبیب چه می‌کند؟

قالَ اَیُّهَا الْمَلِکُ اِذا کانَتْ هذِه صَفَتَها، کانَتْ اَحْوَجَ اِلیٰ مَنْ یُصْلِحُ جَهْلَها وَ یُقیمُ عِوَجَها وَ یَسُوسُ اَبَدانَها وَ یُعَدِّلُ اَمْثاجَها[2]. فَاِنَّ العاقِلَ یَعْرِفُ ذلِکَ مِنْ نَفْسِه وَ یُمَیِّزُ مَوْضِعَ دائِه وَ یَحْتَرِزُ عَنِ الْاَدْواءِ کُلِّها بِحِسْنِ سِیاسَتِه لِنَفْسه. حارث گفت: اگر خوی مردم عرب این است، بر زیادت محتاج طبیب‌اند؛ زیراکه مردم دانا خود اصلاح امر خویش تواند کرد. قال کسری: فَکَیْفَ تَعْرِفُ ما تُوردُهُ عَلَیْها؟ وَ لَو عَرَفْتَ الحُکْمَ لَمْ تُنْسَبْ اِلَی الْجَهْلِ.

قالَ الْحارِثُ: الطِّفْلُ یُناغی فَیُداوی وَالحَیَّةُ تُرقی فَتُحاوی، ثُمَّ قال: اَیُّهاالمَلِکُ الْعَقْلُ مِنْ قَسِمِ اللهِ تعالی. قَسَّمَهُ بَینَ عِبادِهِ کَقِسْمَةِ الرِّزقِ فیهِم، فَکُلٌّ مِنْ قِسمَهِ اَصابَ، فَمِنهُم مُثْرٍ وَ مُعِدَّمٌ وَ جاهِلٌ و عالِمٌ وَ عاجِزٌ وَ حازِمٌ. ذلِکَ تَقْدیر العَزیزِ العَلیم.

نوشیروان را حصافت[3] عقل و طلاقت لسان او به عجب آورد و گفت: از اخلاق عرب و مخایل[4] ایشان چه دیده‌ای؟ و کدام صفت و شیمت[5] را پسندیده‌ای.

قال الحارث: اَیُّهاالمَلِکَ! لَها اَنْفُسٌ سَخِیَّةٌ وَ قُلوبٌ جَرِیَّةٌ وَ السَّنةٌ فَصیحَةٌ وَ اَحْسابٌ صَحیحَةٌ یَمْرُقُ مِنْ اَفْواهِهُم الْکلامُ، مُرُوقُ السَّهْمِ مِنْ نَبْعَةِ الرّامی. اَعْذَبُ مِنْ هَوآءِ الرَّبیعَ وَ اَلْیَنُ مِنَ السَّلْسَبیلِ الْمَعینِ. یُطْعِمُونَ الطَّعامَ فی الْجَدبِ، وَ یَضْرِبُونَ الهامَ فی الْحَربِ. لایُرامُ عِزُّهُم وَ لایُضامُ جارُهُم، وَ لایُسْتَباحُ حَریمُهُمْ، وَ لایَذِلُّ کَریمُهُمْ لایَقِرُّونَ بِفَضلٍ لِلاَنامِ، الّا لِلْمَلِکِ الهَمامِ الّذی لایُقاسُ بِه اَحَدٌ وَ لایُوازِنُهُ سُوقَةٌ وَ لا مَلِکٌ.

چون نوشیروان این سخنان استوار و کلمات محکم از پسر کلده بشنید، لختی با مجلسیان، از اصابت رأی و حصافت عقل او سخن کرد و او را بستود و فرمان کرد تا از پای بنشست و پرسش فرمود که اصل طبّ چیست؟

قالَ الأَزمَ.

قالَ فَمَا الْأَزمُ؟

---

۱. سوء اغذیه: بدی خوراکها
۲. اَمْثاجها: جمع مثج به معنی آمیخته است.
۳. حصافت: نیکوئی خرد
۴. مخایل: صفات نیک
۵. شیمت: خصلت، صفت

قالَ ضَبْطُ الشَّفَتَینِ وَ الرِّفْقُ بِالْیَدینِ کنایت از آنکه برای حفظ صحت از اغـذیه ناگوار و بسیار خواری پرهیز باید جست.

نوشیروان گفت: نیکو گفتی. فَمَا الدَّاءُ الدَّوِیَ؟

قالَ: اِدْخالُ الطَعامِ عَلَی الطَّعامِ، هُوَالَّذی یُهْلِکُ الْبَرِیَّةَ وَ یُفْنِیُ السِّباعَ فی جَوفِ البَرِیَّةَ. خلاصه سخن آن است که: غذا بر زبر غذا خوردن، بی آنکه غذای پیشین از معده گذشته بود، مورث[1] هلاکت انسان و دیگر جانوران است.

هم این سخن کسری را پسندیده افتاد و گفت: فَمَا الْعِلَّةُ الَّتی تَصْطَلِمُ مِنْها الأَدْواءُ؟

قال: التُّخَمَةُ اِنْ بَقِیَتْ فی الجَوفِ قَتَلَتْ، وَ اِن تَحَلَّلَتْ اَسْقَمَت یعنی: از تخمه[2] و آن‌گونه خورش که مورث تخمه شود، خویشتن‌دار باش که اگر علت دمار[3] نشـود بیمار کند.

هم کسری بپرسید که از بهر حجامت چه وقت نیکوتر است؟

قال فی نُقْصانِ الهِلالِ، فی یَومِ صَحو[4] لا غَیْمَ فیهِ، وَالنَّفسُ طَیِّبَةٌ وَ العُرُوقُ ساکِنَةٌ لِسُرورٍ یُفاجیکَ وَ هُمٌّ یُباعِدُکَ یعنی: در نیمه واپسین شهور، آن روز که آفـتاب را حجاب نبود و نفس حیوانی را آسایشی و آرامشی بود.

دیگرباره کسری می‌گوید: فَما تَقُولُ فی دُخُول الحمّام؟

قال: لاتَدخُلُه شَبعانَ، وَ لاتَغِش اَهلَکَ سَکرانَ، وَ لاتَقُم بِاللَّیلِ عُریاناً، وَ لاتَقعَدُ عَلی الطَّعَامِ غَضبانَ، وَ اَرفق بِنَفْسِک، یَکُن اَرخی لِبالِکَ وَ قَلِّل مِن طَعمِکَ یکنُ اَهنی لِنُومِکَ. می‌گوید: با شکم آکنده[5] و نیم شبان برهنه پـای مشـو، و از بـهر خـورش غضبان[6] از پای منشین. چه هرکه راحت قلّب جوید، با نفس مدارا کند و قلّت اکل، خواب را گوارا فرماید.

قال: فَما تَقُولُ فی الدَّواء؟

قالَ: مالَزَمَتکَ الصِّحَّةُ فَاجْتَنِبهُ فَانِ هاجَ داءٌ فَاحسِمْهُ بِمٰا یَردِعُهُ قَبلَ اِسْتِحکامِه

---

۱. مورث: باعث و سبب

۲. تخمه: سنگینی‌ایکه بر اثر پر خوردن عارض انسان می‌شود. ۳. دمار: هلاکت

۴. صحو: به معنی دور شدن ابر است؛ یوم صحو: یعنی روزی که ابر نباشد.

۵. آکنده: پر، مقصود شکم سیر و پر از غذا است. ۶. غضبان: خشمگین

فَانَّ البَدَنَ بِمَنْزلةِ الْاَرضِ اِن اَصلَحَتْها عُمِرَتْ وَ اِن تَرَکْتَها خَرِبَت. می‌گوید: هنگام صحّت دست بدو افراز مکن، و مرض را از آن بیش که استوار شود، با دوایش دفع می‌ده. چه بدن مانندهٔ ارض است که به دست تعمیر بیاید و به ترک تدبیر ویران گردد.

آنگاه در صفت شراب به عرض رسانید: قال: اَطْیَبُهُ اَهناهُ وَ اَرقُّهُ اَمراهُ وَ اَعذَبه اَشهاهُ. لاتَشرَبهُ صِرفاً فَیُورِثُکَ صُداعاً وَ یُثیرُ عَلیکَ مِنَ الاَدواءُ اَنواعاً. می‌گوید: خمر صافی و عذب[1] بیاشام، و با آب یا گلاب سورت و حدت[2] آن را درهم شکن. چه این‌گونه شراب را مقتول خوانند، و ملایم بدن دانند، و اگرنه خمر صرف[3] مورث خمار شود و حاجت به معالجت افتد.

و در صفت گوشت گوید: اَلضَّأنُ الفتِیُّ اَفضَلُ، وَ القَدیدُ المالِحُ مُهلِکٌ لِلأکِلَ وَاجتَنِب لَحم الجَزُورِ وَ البَقَرِ. یعنی میش جوان را، گوشت نیکوتر از دیگر لحوم است و گوشت کهنه شور، کشنده و گوشت شتر و گاو ناگوار است.

و در صفت فواکه[4] و ریاحین گوید: قال: کُلها فی اِقبالِها وَ حینَ اَوانِها وَ اترُکها اِذا اَدْبَرَت وَ وَلَّت وَ انقَضیٰ زَمانُها وَ اَفضَلُ الفاکِهَةِ الرُّمانُ وَ الاُتْرُجُّ وَ اَفضَلُ الرَّیاحینَ الوَردُ وَ البَنَفْسَجُ وَ اَفضَلُ البَقُولِ الهندباءِ[5] وَ الخَس می‌گوید: میوه‌ها را آن‌وقت که بر اشجار به کمال می‌رسد و هنگام اجتنای[6] آن است، باید خورد و بهترین میوه‌ها نار و ترنج است، و بهترین ریاحین گل سوری و بنفشه است و نیکوترین بقولات[7] کاسنی و کاهوست.

دیگرباره کسری از شرب آب پرسش فرمود:

قال: هُوَ حَیاةُ البَدَن وَ بِه قوامُهُ. یَنفَعُ مٰاشُرِبَ مِنهُ بِقَدرٍ. وَ شُرْبَهُ بَعدَالنُّومِ ضَرَرٌ. اَفْضَلهُ اَمْراهُ وَ اَرَقُّهُ اَصفاهُ وَ مَن عِظام اَنهارِ الْبارِد الزُّلالُ لایَختَلِطُ بِمٰاءِ الاجام[8] وَ الاکام[9] وَ یَتَسلسَلُ عَن الرَّضُراضِ وَ عظامِ الحَصی فی‌البِقاع. قال: فَماطَعمُهُ؟ قال لایُوصَفُ لَه طعمٌ، الّا اَنَّهُ مَشْتَقٌّ مِن الحیاة. قال: فَما لَونُهُ؟ قال: اَشتُبِهَ عَلی‌الاَبصار

---

۱. عذب: گوارا ۲. سورت و حدّت: تندی و تیزی
۳. صرف: صاف و خالص ۴. فواکه: میوه‌ها
۵. هندباء: به فارسی کاسنی نامند. ۶. اجتنا: چیدن ۷. بقولات: سبزیها
۸. اَجام: جماعت. ۹. اکام: یعنی پشته‌ها.

لَونُهُ، لَأَنَّهُ یَحکی لَونَ کُلّ شیءٍ یَکون فیه. می‌گوید: آب حیات بدن و قوام بدن است، چون شرب آن به هنگام و اندازه بود، و شرب آب بعد از خواب زیان کند. وبهترین آبها صافی‌تر آن است، که از بیشه‌ها و درختها عبور نکند، بلکه همه جا با سنگ پاره‌ها مصادمه[1] کرده باشد. و آب را طعمی و رنگی نباشد، چه اگر در آب رنگی بینی، لون اشیائی است که به عکوس یا به اجسام به آب درافتد.

آنگاه نوشیروان گفت: اَخبِرنی عن اَصلِ الاِنسانِ مٰاهُو؟ قال: اَصلُهُ مِن حَیثُ شَرِبَ الماءَ. قال: فَما هذا النُّورُ الَّذی فی العَینَینِ؟ قالَ: مُرکَّبٌ مِن ثَلاثَةِ اشیاء: فَالبَیاض شَحمَةٌ وَ السَّوادُ مآءٌ وَ النّاظِرُ ریحٌ خبرده مرا از حقیقت انسان و این بینائی دیدگان. گفت: سرشت انسان از آبخورش و نطفهٔ او است و چشم مرکب است از سفیدی که پیدا است و سیاهی که آبی است و بینشی که باد است.

این وقت کسری از جبلت جسم و طبع و بدن سؤال کرد؟ قال: عَلی اَربَعَ طبایع: المِرَّةِ السّوداءِ وَ هِیَ بارِدَةٌ یابِسَةٌ وَ المرَّةِ الصَّفراءِ وَ هِیَ حارَّةٌ یابِسَةٌ وَ الدَّمِ وَ هُو حارٌّ رَطْبٌ وَ البَلغَمِ وَ هُو بارِدٌ رَطبٌ، قال: فَلِم لَم یَکُنَّ مِن طَبعٍ واحدٍ؟ قال: لَو خُلِقَ مِن طبعٍ واحدٍ، لَم یأکُلِ وَ لَم یَشْرَب و لَم یَمرَض و لَم یُهلَکُ. قال: فَلوکانَ مِن طبعینِ؟ قالَ: لم‌یَجزُ لأنَّهُما ضِدّان، یقتَتِلانِ قال: فَمِن ثلاثةٍ؟ قال: لم‌یَصلُحُ موافِقانِ وَ مُخالِفٌ، فَالاَربَعُ هُوالاعتَدالُ وَ القِیامُ. قال: فَاجمِل لی الحارَّ وَ البارِدَ فی اَحْرِفٍ جامِعَةٍ. قال: کُلُّ حُلوٍ حارٌّ و کُلّ حامِضٍ بارِدٌ و کُلّ حِرّیفٍ[2] حارٌّ و کلّ مُرٌّ مُعتدِلٌ و فی المُزحارّ و بارِدٌ. قال: فَما اَفضَلُ ماعُولِجَ به المرّةُ الصّفراءُ؟ قال: کُلّ بارِدٍ لیّنٍ. قال: فَالمرّةُ السّوداءُ؟ قال کُلّ حارٌّ لَیّنٍ. قال: وَالبَلغمُ. قال: کلّ حارّ یابسٍ. قال: وَالدَّمُ. قال: اِخراجُهُ اِذا زاد و تَطفِیَتُهُ اِذا سَخِنَ بِالاَشیاءِ البارِدَة الیابِسَةِ.

خلاصه معنی آن است که می‌گوید: انسان را طبایع چهارگانه است: مزاج سودا سرد و خشک و صفراگرم و خشک و خون گرم و تر و بلغم سرد و تر است. و اگر از طبع واحد بود، قابل اکل و شرب و مرض و موت نمی‌گشت و اگر از دو طبع بود، اجتماع ضدان با هم راست نیامد. و اگر از سه طبع بود، دو موافق بر یک مخالف چیره می‌گشت. پس طبایع چهارگانه را از بهر ثبات اعتدالی باشد. و باید دانست که

---

۱. مصادمه:برخورد کردن و آسیب رسانیدن ۲. حِرّیف: چیز تیز زبان‌گز.

هر شیرینی گرم و هر ترشی سرد است و آنچه زبان را از حدّت[1] بگزد حار باشد و آنچه میان ترشی و شیرینی است معتدل خوانند، چه این چنین چیز از حار و بارد مرکّب است و حدّت صفرا را با ملیّن سرد باید شکست. و سورت سودا را با ملیّن گرم باید چاره کرد، چنانکه دفع بلغم را با گرم و خشک کنند. اما خون اگر فزونی گیرد، بیرون کنند و اگر نه سخونت[2] آن را با چیزهای سرد و خشک فرونشانند.

آنگاه کسری دفع ریاح ضاره[3] را استعلاج[4] کرد؟ قال: بالحُقن اللَیِّنَهِ وَ الاَدهانِ الحارَّةِ اللَیِّنَهِ، قال: اَفَتأمُرُ بِالحُقنةِ؟ قال: نَعَم قَراتُ فِی بَعضِ کُتُبِ الحُکماءِ: اِنَّ الحُقْنَةَ تُنقّیَ الجَوفَ و تَکسَحُ الاَدواءِ عَنهُ. وَالعَجَبُ لِمَنْ احتَقَنْ کیفَ یَهرمُ اَو یَعدِمُ الولدَ. و اِنَّ الجَهلَ کُلّ الجَهلِ مَن اَکَلَ ما قَد عَرَفَ مَضَرَّتَهُ و یُؤثِرُ شَهوَتَهُ عَلی راحَةِ بَدَنِه. گفت: دفع ریاح را به حقنه[5] و استعمال روغن‌های حار ملیّن باید کرد. همانا از کتب حکما خوانده‌ام که حقنه درون را پاکیزه کند و دردها را پاک بروبد و مرا عجب می‌آید از کسی که حقنه کند و از پس آن پیر و عقیم[6] شود. و جهل بزرگ آن است که کس از اکل چیزی که مضر داند دست بازنگیرد و شکم خوراکی را بر سلامت بگزیند.

دیگرباره کسری به سخن درآمد. قال: فَما الحمیَةُ؟ قال الاختِصارُ فی کُلّ شَیءٍ، فَانَّ الاَکلَ فَوقَ المِقدارِ یُضَیّقُ علی الرُّوحِ ساحَتَها وَ یَسُدُّ مَسامَّها. کسری از قانون اکل و پرهیز پرسش کرد. گفت: بسیار خواری جان را به ستوه آورد، پس باید چنان خورد که حملی و ثقلی[7] عاید معده نشود.

این هنگام نوشیروان از معاشرت با زنان و مضاجعت[8] با ایشان سؤال کرد؟ قال: کثرة غشیانِهِنَّ رَدِیٌّ. وَ ایّاکَ و اَتیانَ العَجُوزِ، فَاِنَّها کَالشَّنِ البالی تَجذِبُ قُوَّتَکَ و تُسقِمُ بَدَنکَ. ماؤُها سُمٌّ قاتِلٌ وَ نَفَسُها مَوتٌ عاجِلٌ. تَاخُذُ مِنکَ الکُلّ وَ لاتُعطیکَ البُعضَ، و الشَّابة مآؤُها عَذبٌ زَلالٌ وَ عِناقُها غَنجٌ و دَلالٌ. فُوها باردٌ و ریحُها طیِّبٌ وَهنُها ضَیقٌ تُزیدکَ قُوَّةً الی قُوَّتِکَ و نَشاطاً اِلی نَشاطِکَ.

---

۱. حدّت: تیزی ۲. سخونت: گرمی و حرارت
۳. ریاح ضاره: بادهای زیان‌آور. ۴. استعلاج: بهبودی خواستن
۵. حقنه: دوائی که از راه دبر برای تسهیل شکم مریض، وارد می‌کنند.
۶. عقیم: نازا، کسی که از تولید و تناسل افتاده است. ۷. ثقل: سنگینی
۸. مضاجعت: هم‌بستر شدن و نزدیکی کردن.

می‌گوید: با زنان بسیار آمیختن نیکو نباشد، و از زنان پیر بپرهیز که توانائی ببرد و رنجوری آورد، مضاجعت او را با مرگ مواضعتی[۱] است و نَفَس او را با نفس مخاصمتی متاع بهی و بها[۲] ببرد و بها[۳] ندهد، لکن جوانان که گواراتر از آب زلال و دلاراتر از غنج و دلالند،[۴] دهان شکرین دارند و بوی مشکین توانائی را دو چندین کنند و نشاط را دو برابر به میزان آرند.

نوشیروان چون این بشنید قالَ: فَایَّهُنَّ القلبُ اِلیها اَمْیَلُ و العَینُ بِرُؤیَتِها اَقَرُّ؟ گفت: کدام یک از این جمله دل را فریبنده‌تر و چشم به دیدارش روشن‌تر است؟

قالَ المَدیدَةُ القامَةُ، العَظیمَةُ الهامَةُ، واسعَةُ الجَبینِ، قنوآءُ العِرنینِ، لَعساءُ صافِیَةُ الخُدِّ وافیةُ القَدِّ، عریضةُ الصَّدرِ، مَلیحةُ النَّحرِ، مَقرونَةُ الحاجِبینَ، ناهِدَة الثّدیینِ، لَطیفةُالخصرِ و القَدَمینِ، بَیْضاءُ فَرعاءُ جَعدَةٌ غَضَّةٌ بَضَّةٌ. تَخالُها فی الظَّلَمةِ بَدراً اَزهَراً تَبسمُ عَن اُقحُوانِ، عن مَبسمٍ کَالاَرْجَوانِ کَانَّها بَیضةٌ مَکنُونَةٌ. اَلیَنُ مِنَ الزَّبدِ و احلی مِن الشَّهدِ وَ انزَهُ مِن الفِردوسِ وَ الْخُلدِ و اذکاریحاً مِن الیاسِمینِ و الوَردِ تَفرحُ بقُربها و تُسرّکَ الخلوَةُ مَعَها.

خلاصه سخن آن است که می‌گوید: آن زن که تمام خلقت و گشاده پیشانی و برجسته بینی، فروزنده خد[۵]، فرازنده قد[۶]، فراخنا صدر، آبگینه نحر، پیوسته ابروان، نورسته پستان، نازک میان، درخشنده رو، پیچیده مو تازه و طری[۷] و زیبا و روی او چون دیدار نماید، ماه را ماند در شبان تاریک، و چون بخندد ارغوان را ماند، از لبان باریک، گویا بیضه‌ای است[۸] چون کف نرم و لطیف، و چون شکر شیرین و شریف. پاکیزه‌تر از بهشت و خوشبوتر از ریاحین اردیبهشت. قرب او قربت سرور و بهجت است و خلوت با او همه سور و سلوت[۹].

کسری از این کلمات چنان بخندید که هر دو کتفش به جنبش آمد و گفت: چه هنگام مصاحبت[۱۰] و ملاعبت[۱۱] با زنان نیکوتر است؟

---

۱. مواضعت: موافقت
۲. بهاء: به معنی روشنی و طراوت.
۳. بهاء: به معنی قیمت و ارزش است.
۴. غنج و دلال: ناز و کرشمه
۵. فروزنده خد: تابان روی.
۶. فرازنده قد: بلندبالا.
۷. طری: تازه و خرم.
۸. بیضه: تخم‌مرغ
۹. سور و سلوت: خوشی و زدودن اندوه
۱۰. مصاحبت: جماع.
۱۱. ملاعبت: بازی کردن

قالَ: عِندَ اِدبارِ اللَّیلِ یَکُونُ الجَوفُ اَخلی و النَّفسُ اَهدی و القَلبُ اَشهی و الرَّحمُ ادنی فَاِن اَردتَ الاِستِمراحَ بَها نَهارَاً تَقُرَّ عَینَیکَ فی جَمالِ وجهِها و یَجتَنی فُوکَ مِن ثَمراتِ حُسنِها وَ یَعی سَمعُکَ مِن حَلاوَةِ لفظِها و تَسکُن الجَوارِحُ کُلّها اِلَیها. قال کسری: لِلّهِ دَرُّکَ مِن اَعرابی لَقد اُعطیتَ عِلماً و حَصَّلتَ فَطنَةً و فَهماً! گفت: چون نیمی از شب بگذرد و معده سبک گردد و نفس را سکونی فراگیرد و قلب به رغبت آید و رحم گرم شود. و اگر خواهی نیز توانی خاطر خویش را به وصال دوست گلشن کنی، و دیده را به دیدار او روشن سازی، و با لب اخذ ثمرات حسن او فرمائی و گوش را به جواهر الفاظش گرانبار آری، تا همهٔ تن در مواصلتش آسایش و آرامش گیرد.

کسری گفت: خداوند خیر دهاد مانند تو اعرابی را که دانای فضل و دانش و دارای علم و بینشی. و فرمان کرد تا مطایای[1] طلبش را به اجمال بذل وجود گرانبار ساختند. و کلماتش را از بهر تذکرهٔ خاطر نگار دارند.

و از جمله مصنفات حارث که آن را کتاب «المحاورة فی الطبّ» می‌نامند، کتابی است که مقالات او را با کسری مرتّب داشته‌اند. و هم از کلمات حارث بن کلده است که می‌گوید:

اَربَعَة اَشیاءٍ تَهدِمُ البَدَن الغِشْیانُ عَلی البطِنَةِ و دُخُول الحَمّامِ عَلی الاَمتلاءِ و اَکلُ القَدیدِ و مُجامَعةُ العَجُوزِ. یعنی: چهار چیز است که بدن را فاسد کند: مضاجعت زنان با شکم آکنده و دخول حمام با امتلای معده و اکل لحوم[2] کهنه خوشیده[3] و جماع با پیرزن فرتوت[4].

گویند: وقتی حارث بن کلده را مرگ فرا رسید: اِجتَمَع اِلَیهِ النّاسُ، فَقالوا مُرنا بِامرٍ نَنتَهی اِلیهِ مِن بَعدِکَ مردم بر او گرد آمدند و گفتند: ما را پندی گوی که از آن بیرون نشویم.

فَقال: لاتَتَزَوَجُوا مِن النِّساءِ اِلّا شابَّةٌ و لا تَأکُلوا الفاکِهَةَ الّا اَوانَ نَضْجِها وَ لایَتعالِجَنَّ مِنکُم اَحَدٌ الا اِذا احتَمَلَ فی بَدَنِهِ الدّآءِ وَ عَلیکُم بالنُّورة فی کُلّ شَهرٍ فَاِنَّها مُذیبَةٌ لِلبَلغَمَ

---

۱. مطایا؛ جمع مطیه: شترسواری و مطایای طلب کنایه از آرزوها و خواهشها است.
۲. لحوم: گوشتها. ۳. خوشیده: خشک شده.
۴. فرتوت: پیر از کار افتاده.

مُهلِکةٌ لِمرقَه مُنْبِتةٌ لِلْلَحْمِ و اِذا تَغَذی اَحَدُکُم فلینَمْ عَلی اَثرِ غَذَائِهِ و اِذا تَعشیّ فَلیخط اَربعینَ خُطوَةٍ. گفت: کس را به زنی مگیرید، جز اینکه جوان باشد. و از میوه‌ها مخور[ید]، جز اینکه هنگام رسیدن آن بود؛ و بی‌آنکه دردی عارض شود، از پی دوا مشوید و در هر ماه نوره به کار برید که گدازنده[1] بلغم و کشنده آن است، و گوشت را برویاند. و بعد از غذا خواب سودمند بود و چون از اکل و شرب شبانه کناره جستی، چهل گام طیّ مسافت می‌کن.

و هم از کلمات او است: دافِع بِالدَّواآ ما وَجَدَتَ مَدفعاً، و لاتَشْرَبُه اِلّا عَن ضَرُورَةٍ فَاِنهُ لایُصلِح شَیْئاً اِلّا اَفسدَ مِثلَهُ. می‌گوید: درد را به دوا دفع کن، آنگاه که دردی باشد و بی‌ضرورت دوا میاشام که مورث فساد بدن خواهد شد.

معالجهٔ حارث بن کلده
مریض عاشق را

و این قصّه نیز در فن طبابت بر حذاقت حارث بن کلده، دلالتی تمام دارد.

همانا در شهر طایف دو برادر بودند که بعد از مراجعت رسول خدای از طایف مسلمانی گرفتند. یک تن از ایشان زنی از قبیلهٔ بنی‌کُنَّه به نکاح بست. و این هنگام سفری از بهر او واجب افتاد. پس تعهد امور زن را با برادر گذاشت و بار ببست. یک روز چشم برادرش بی‌آنکه قصدی کند، بر چهرهٔ آن زن افتاد و چون او را جمالی به کمال بود، دل وی شیفتهٔ[2] او شد و هر روز عشقش فزونی گرفت و صبرش اندک گشت. چندانکه نیروی قعود و قیام[3] از وی برفت.

چون شوهر زن از سفر بازآمد و برادر را بدان رنج و محن دید، پرسش کرد که تو را چه رسیده؟ گفت: جز ضعف و فتور مرضی در خود نمی‌بینم. در حال کس بفرستاد و حارث بن کلده را حاضر ساخت. حارث مرضی در وی نیافت، لکن در جواب و سؤال چشم‌های او را شرمگین و محتجب دانست. تفرّس فرمود که از اصابت عشق لطمتی[4] خورده. فرمان کرد تا جامی از شراب که هتّاک[5] حیا و

---

۱. گدازنده: آب‌کننده
۲. شیفته: عاشق، فریفته
۳. قعود و قیام: نشست و برخاست
۴. لطمة: آسیب
۵. هتاک: پرده‌در.

حجاب[1] است، بیاوردند و پاره‌ای از نان ترید کرده، بدو خورانید. وهم حکم داد تا از پس آن نیز شربه‌ای از شراب بیاشامید، تا لختی نیرو یافت و سر برآورد و این شعر انشاد کرد:

اَلا رفـقاً اَلا رفـقاً قَـلیلاً مـا اَکُـونَنَّه اَلِمّا بی عَلَی الأَبیاتِ بالخیفِ نَزُرهُنَّه
غَزالاً ما رَایتُ الیُومُ فی دُور بَـنی‌کُنَّه غَزالٌ اَحوَرُ العَینین فـی مَـنطَقِهُ غَـنّه

حارث مکشوف داشت که وی عاشق باشد، خواست تا حشمت آزرم یک باره فروگذارد، لختی دیگرش خمر خورانید تا حجاب حیا بردرانید و این شعر قرائت کرد.

اَیُّها الْجیرةُ اسْلَمُوا وَ قَفُواکَی تُکَلِّمُوا وَ تُـقَضُّوا للـبانَهَ وَ تُـحَنُّو و تُـنْعَمُوا
خَرُجَت مُزنَةٌ مِنَ البَحر رَیّـا تُـحمحَمُ هِـیَ مـاکُـنّتی وَ تـزعَمُ انّـی لَـهاحُمُ

این وقت شوهر زن عشق برادر را با ضجیع خویش بدانست. گفت: ای برادر غمگین مباش، من وی را طلاق گویم، تو تزویج کن. هِیَ طالِقٌ ثُلثاً فَتَزَوَّجِها. گفت: من هرگز این کار نکنم و به شرط زناشوئی به دیدار او نظاره نیفکنم هِیَ طالِقٌ یَوم اَتَزَوَّجُها. من آن روزکه وی را تزویج کنم طلاق گفته‌ام. این بگفت، و اندک نیروئی به دست کرده و سر در بیابان نهاد و دیگر کس نشان او نیافت. او را مردم طایف فقید ثقیف نم کردند وَ أَتْیَهُ مِنْ فَقیدِ ثَقِیفٍ[2] در میان عرب مثل شد و شوهر زن نیز در غم برادر، پس از روزی چند مریض گشت، و از جهان فانی درگذشت.

گویند: حارث بن کلده تا زمان حکومت معویه زندگانی داشت. یک روز چنان افتاد که ماری بر وی ظاهر گشت. گفت: ممکن است که مرد عالم به نیروی فضل و قوّت نفس، کار تریاق کند، و سمّ افاعی[3] در وی کارگر نشود. گفتند: یا اباوائل! اگر چنین است که گوئی، تو نیز مرد حکیمی، دست فراز کن و این مار را ماخوذ دار. حارث را نخوت[4] دانش به جنبش آورد، و دست به سوی مار فرابرد مار او را مجال اخذ نگذاشت، در زمانش بگزید، چنانکه به پشت افتاد و جان بداد؟

---

۱. حیا و حجاب: شرم و آزرم.
۲. مجمع‌الامثال میدانی: ۱۴۸/۱؛ با اَتْیَهُ مِنْ اَحْمَقِ ثقیفٍ اشتباه نشود که آن مثل دیگر است در بارهٔ یوسف بن عمر از امرای عراقین.
۳. افاعی، جمع افعی، گونه‌ای مار.
۴. نخوت: تکبر و غرور

و دیگر از احوالات حارث بن کلده احتجاجی[1] است که با امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام کرده است. و آن قصّه در ذیل معجزات علی علیه‌السلام مسطور می‌شود انشاءالله.

ملوک مازندران
جلوس آذر ولاش
در مملکت طبرستان
هم در سال اول هجرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله بوده

چنان صواب می‌نماید که در ذیل قصّهٔ ملوک مازندران، بعضی از بلاد و امصار آن مملکت را شناخته داریم.

[وجه تسمیه مازندران]

همانا لفظ ماز به معنی چین و شکنج است، چنانکه منوچهری گوید:

«بیت»

برآمد ز کوه ابر مازندران چو مار شکنجی و ماز اندران

و این کوه که از گیلان به جاجرم می‌گذرد، از بهر آن پیچ و تاب که در این کوه است، در پیشین زمان، ماز نامیده شد. و این آبادانی‌ها که از پس کوه ماز واقع است، اندر ماز است. از این روی این آبادانی‌ها را مازندران و مازاندر گفتند، یعنی: اندر ماز. و این جمله را طبرستان گویند.

[رویان]

و اعظم شهرهائی که در جبال طبرستان بوده، رویان نام دارد. و عمارت این شهر را ملک‌الملوک عجم، منوچهر کرده.

---

۱. احتجاج: مباحثه کردن و دلیل آوردن

[آمل]

و اعظم شهرهائی که در دشت بوده آمل است. و این شهر را فیروز که از جمله سلاطین ساسانیان است بنیان فرمود، از بهر آنکه از فرزندان آشْتاد که اینک اشتاد رستاق به نام اوست، دختری نیکوجمال که آمله نام داشت، ضجیع[1] فیروز گشت. و در حضرت شهریار پسندیده افتاد. و این شهر را پادشاه به نام وی ساخت.

[بنیان شهرهای مازندران]

[ساری]

اما شهر ساری چنان بود که نخست از پی آنکه سلم و طور [= تور] مقتول گشت و فریدون نیز وداع جهان بگفت، منوچهر بفرمود: تا سر سلم و طور را در پهلوی فریدون به خاک سپردند و سه گنبد بر فراز خاک ایشان راست کرد.

این ببود تا منوچهر از افراسیاب بگریخت، و به قریه چَلَنْدَر آمد و مابین قریه وَنَوشَه دِه و قریه کنس را خندقی کرد، که تاکنون نشان آن کنده پدیدار است. و زنان خود را به قریه مانْهِیر که به قریه مُور معروف است جای داد. و خزانه خود را به غاری که اکنون بذر منوچهر خوانده می‌شود، ذخیره نهاد. و این وقت شهر رویان را بنیان فرمود. دوازده (۱۲) سال در این تنگنا با افراسیاب رزم داد، چنانکه در مجلد اول از کتاب اول مسطور گشت.

بعد از آنکه آن روزگارها سپری شد، و زمان اصفهبد[2] فرخ خان بزرگ، که شرح حالش مسطور خواهد شد پیش آمد، یکی از بزرگان درگاه را که «بابو» نام داشت بفرستاد تا شهر ساری را بنیان کرد و در

---

۱. ضجیع: همسر، همخوابه
۲. اصفهبد: معرب سپهبد است.

زمان خلافت هارون، به دست یحیی بن یحیی و مازیار بن قارن مسجد جامع آن شهر به انجام رفت. و در عهد اصفهبد خورشید چون در ارکان آن سه گنبد که منوچهر کرده بود، فتوری پدید شد، آن محال را به فرزند خود سارویه تفویض[1] کرد. و فرمان کرد تا در تعمیر شهر و تشیید[2] بنیان سه گنبد نیکو خدمتی کند. چون سارویه این کار به پایان برد، این شهر را به نام وی ساری خواندند.

[رستمدار]

دیگر رستمدار است که آن را رستم مازندرانی که تاج‌الملوکش خوانند آبادان کرده، و به نام او خوانده شده. چنانکه شرح حالش در جای خود مرقوم می‌شود.

[کوه قارن]

دیگر کوه قارن است. شرح حال سوخرا که بوذر جمهر یکی از فرزندان او است در جلد دویم ناسخ‌التواریخ به شرح رفت. قارن نیز یکی از فرزندان سوخراست که به فرمودهٔ نوشیروان به جبل قارن آمد. او را اصفهبد طبرستان گفتند و این کوه به نام او خوانده شد.

[گرگان]

دیگر گرگان است که در حد طبرستان و خراسان است و این شهر را گرگین میلاد بساخت و طول و عرض آن را چهار فرسخ نهاد، و

---

۱. تفویض: واگذار کردن
۲. تشیید: بلند کردن

راعیان[1] و استربانان[2] خود را در اراضی استراباد جای داد تا اسب و استر را در آنجا بدارند. چون روزگاری بر این برآمد، پادشاه عجم او را به دارالملک فارس طلب داشت، و او را در لارسکون فرمود. اولاد گرگین در آنجا بماندند و تاکنون برجای‌اند، چنانکه به شرح خواهد رفت.

بالجمله گویند استراباد جای قرق خیل گرگین است و از این استراباد نام یافته، که استران وی در آنجا بوده و در بنیان استراباد نیز روایت دیگر است که آن را از این پیش مرقوم داشته‌ام.

مع‌القصة اراضی مازندران را از بهر آن درختستانها[3]، سلاطین عجم برای خود محکمه دانسته‌اند، چنانکه بعد از غلبه ضحاک، جماعتی از عشیرت جمشید به مازندران گریختند و میلاد فریدون در قریه ده دِزَک که از توابع لارجان است افتاد. و از آنجا او را به اراضی سواد کوه و قریه شلات تحویل دادند. و گاهی در تَمِیْشَه می‌زیست، که آن را تَمْبِشَه کوتی خوانند، و اکنون خراب است. و گاهی در قریه کوش جای کرد، و کوش نام کوهی است از اراضی کجور.

اکنون بازآئیم به حدیث سلاطین مازندران.

ملوک مازندران

همانا قباد پدر نوشیروان را دو برادر بود، که یکی بلاش نام داشت، و روزگاری با قباد کار به خصومت می‌کرد، چنانکه به شرح رفت، و برادر دیگرش را جاماسب نام بود. وی در عهد سلطنت قباد فرمانگزار آذربایجان و ارمنستان گشت، و از وی دو پسر آمد: یکی نرسی و آن دیگر یَهْواط.

بعد از جاماسب نرسی به جای پدر نشست و مردی رزمجوی بود

---

۱. راعی: چوپان ۲. استر: قاطر و استربانان: قاطرچیان. ۳. درختستان: جنگل

چنانکه او را صاحب حروب دربند خواندند. و او به فرمان نوشیروان در حدود دربند، دیواری عظیم برآورد. و در حضرت نوشیروان مبارزت‌ها نمود، و این نرسی را پسری بود که فیروز نام داشت.

بعد از پدر زمام سلطنت بگرفت و قوتی به کمال یافته آهنگ تسخیر گیلان فرمود، و آن مملکت را مسخر بداشت. و از ملکزادگان گیلان، دختری بگرفت و از وی پسری آورد و نام او را جیلان شاه نهاد. و چون مرگ فیروز برسید، جیلان شاه پادشاهی یافت و او نیز فرزند خود را جیل نام نهاد و از پس او جیل بن جیلان شاه ملک یافت. و در مملکت جیل و دیلم پادشاهی کرد و خواست تا مملکت مازندران را نیز در تحت فرمان آرد.

و این جیل مردی حیلت‌گر و دوراندیشه بود. خواست تا در وصول این آرزو کار به خونریزی کمتر افتد. پس از قِبَل خود در گیلان نایبی معتمد نصب کرد و جامه خود را دیگرگون ساخت و سلب[1] یک تن مرد رعیت و برزیار[2] بپوشید. و چند سرگاو از پیش روی کرد و راه طبرستان پیش گرفت و در مملکت طبرستان با مردم درآمیخت، و با هر جمع طریق آمیزش و اختلاط بگرفت، و از پشت و روی کارها نیک آگاه شد.

مردم مازندران در آمیزش او از طبع ارجمند و همت بلند او خبر می‌گرفتند، و به عجب می‌رفتند که چرا با این دل دانا و ضمیر روشن، گاو را دوست می‌دارد و با گاوان انس می‌گیرد از این روی او را گاو باره لقب نهادند، چه باره به معنی دوست است یعنی گاو دوست.

در این وقت پادشاه مازندران، آذرولاش بن مهر بن ولاش بن دادمهر بن زرمهر بود که پشت بر پشت به فرمان سلاطین عجم پادشاهی مازندران داشتند. چون گاو باره به اصابت رای و کفایت امر معروف شد، آذرولاش او را طلب داشته به ملازمت خود فرمان کرد، و به تدبیر او نصرت همی جست.

---

۱. سَلَب: جامه. ۲. برزیار: زارع

و در این وقت به جهت استیلای عرب، دولت عجم فتوری[۱] داشت. ترکمانان نیز از اطراف مملکت تاختن می‌کردند و بیشتر اراضی خراسان را معرض نهب[۲] و غارت می‌ساختند. آذرولاش ناچار برای دفع ترکمانان، سفر خراسان فرمود و گاو باره نیز از ملازمان رکاب بود. بعد از طی طریق قبه آذرولاش را در سرحد خراسان برافراختند، و لشکرگاهی بزرگ بساخت، و از آن سوی ترکمانان انجمن شدند، و ساز مبارزت و مقاتلت طراز کردند.

روز جنگ که از هر دو سوی زمین آوردگاه[۳] تنگ افتد، ناگاه گاو باره جامهٔ جنگ در بر راست کرده، به میدان آمد و از چپ و راست تاختن نمود و چندان از یمین و شمال حمله افکند و مرد و مرکب به خاک انداخت، که دل ترکان شکسته شد، و در پایان کار از مردانگی او شکسته شدند و طریق هزیمت پیش داشتند. از این روی گاو باره را در حضرت آذرولاش قربتی دیگر به دست شد، و در مملکت طبرستان نامبردار گشت و مردم را با او مهری و حفاوتی[۴] استوار افتاد.

این‌وقت گاو باره توقف خود را در طبرستان سودمند ندانست، زیرا که طریق غلبه بر مازندران را درست کرده بود. پس به نزدیک آذرولاش آمد و گفت: اکنون رخصت فرمای تا به گیلان روم، و در آنجا چیزی چند که دارم بفروشم و با زن و فرزند طریق حضرت گیرم. آذرولاش این سخن را از در صدق دانسته، او را اجازت کرد و گاو باره به گیلان آمد. ازگیل و دیلم لشکری در خور جنگ بساخت، و آهنگ مازندران کرد.

از این سوی این خبر به آذرولاش آوردند، و او سخت هراسناک گشت، چه دانسته بود که گاو باره مردی دلاور است و مردم مازندران نیز از وی هراسی و هربی ندارند. لاجرم صورت حال را معروض درگاه یزدجرد که این وقت پادشاه عجم بود داشت. و بازنمود که

---

۱. فتور: سستی ۲. نهب: تاراج ۳. آوردگاه: یعنی حربگاه، میدان جنگ
۴. حفاوت: به معنی دوستی و مهربانی

مردی بی‌پدر و مادر از اراضی ارامنه بدین محال تاخته و مملکت گیل و دیلم بر خود مسلم ساخته، اینک آهنگ طبرستان دارد.

یزدگرد چون سخن او بشنید، به فحص حال گاوباره برآمد، و معلوم داشت که او از اولاد جاماسب است و با سلاطین عجم بنی‌عم باشند. لاجرم آذرولاش را فرمان کرد که مملکت طبرستان را باگاو باره گذار که از خویشاوندان ماست. خاصه این وقت که عرب را با ما مبارزتی صعب می‌رود و کار بر ما مشکل افتاده است. چون این فرمان به آذرولاش آمد بیچاره شد، و ملک برگاو باره بایستاد چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد.

بالجمله آذرولاش، در این وقت فرمانبردار گاوباره گشت. و از قضا یک روز هنگام اسب تازی و گوی بازی، از اسب درافتاد و جان بداد و اندوختهٔ او بهرهٔ گاوباره گشت و مدت پادشاهی آذرولاش بیست و پنج (۲۵) سال بود.

جلوس کُلُوتَر دویم
پادشاه مملکت فرانسه
در سال اول تاریخ هجری بود

ذکر حدود مملکت فرانسه و شمار مردم آن اراضی و قصه سلاطین آن محال، در جلد اول و دویم ناسخ‌التواریخ بشرح رفت و شرح سلطنت شلپریک مرقوم شد.

اکنون گوئیم که چون شِلپرِیک از این جهان به سرای دیگر تحویل داد، فرزندش کُلُوتَر دوم چهار ماهه و کار ملک بدو راست نمی‌گشت، لاجرم بزرگان مملکت فراهم شده، رای زدند و زمام سلطنت را به عم کلوتر دویم که قُوتْران نام داشت گذاشتند و مادر کلوتر را که فُرُوقُوند

خود ساز و برگ این مقصود ساخته کن و با دیگر زنان فرمود: که خانهٔ اُمّ‌سَلَمَه را تزیین کنند.

باید دانست که هنوز اُمّ‌سَلَمَه در سرای شوهر خویش، اَبُوسَلَمَه بود و تشریف زناشوئی پیغمبر را نداشت، تواند بود که رسول خدای به حکم قرابت نسب، اُمّ‌سَلَمَه را به تقدیم این خدمت فرمان کرد. مؤلف تاریخ خمیس به روایت اَنَس، اسماء بنت عُمَیس را متصدّی[1] این خدمت دانسته؛ لکن انفاق آرای اصحاب سیر با اُمّ‌سَلَمَه راست آید.

نگارنده این کتاب مبارک گوید: که در بعضی از کتب دیده‌ام که به جای اُمّ‌سَلَمَه، اُمّ‌سُلَیم رقم کرده‌اند و اُمّ‌سُلَیم، نام مادر اَنَس بن مالک است که اَنَس را به حضرت رسول آورد، چنانکه مرقوم شد. بعید نباشد که رسول خدای این خدمت را به اُمّ‌سُلَیم رجوع کرده باشد؛ زیرا که اَنَس خادم رسول‌الله بود و مادرش نیز به درون سرای خدمت‌پذیر بود. تواند بود که کتّاب[2] در تحریر احادیث تحریفی[3] کرده‌اند و به جای اُمّ‌سُلَیم، اُمّ‌سَلَمَه نوشته‌اند، یا چنانکه مذکور شد، به حکم خویشاوندی اُمّ‌سَلَمه متصدی این امر شده باشد. وَاللهُ اَعْلم بِحَقایِقِ الْاُمور.

بالجمله اُمّ‌سَلَمه به فاطمه گفت: آیا از طیب خوش چیزی از بهر خود ذخیره گذاشته‌ای؟ فرمود: بلی. و شیشه‌ای از عطر آورد و مقداری در کف اُمّ‌سَلَمَه ریخت و او هرگز استشمام[4] چنین رایحه‌ای[5] نکرده بود. لاجرم عرض کرد: این چیست و از کجاست؟ فاطمه فرمود: روزی دحیهٔ کلبی بر رسول خدای درآمد و آن حضرت با من فرمود: آن وساده[6] را بیاور و از بهر عمّ خود گسترده کن. من چنان کردم و او بنشست و چون بیرون شد، چیزی از جامهٔ او بریخت. پس با من گفت: فراهم کن و بدار. عرض کردم: چیست؟ فرمود: عنبری از پر جبرئیل ریخته. و به روایتی فاطمه در جواب اُمّ‌سَلَمه فرمود: که این عرق رسول خداست که در هر قیلوله[7] از بدن مبارکش مأخوذ ساخته در این شیشه کرده‌ام.

---

۱. متصدی: مباشر ۲. کتاب، جمع کاتب: نویسنده ۳. تحریف: تغییر دادن
۴. استشمام: بوئیدن. ۵. رایحه: بوی ۶. وساده: تشک
۷. قیلوله: خواب پیش از ظهر

ولیمه عروسی

مع‌القصه رسول خدا فرمود: یا علی طعامی از بهر اهل خود سازکن، و اینک در نزد ما نان و گوشت حاضر است. بر تو است که خرما و روغن و کشک فراهم کرده به نزدیک من آوری. پس علی علیه‌السلام این جمله را بیاورد و پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آستین برزده آن خرما را در کشک و روغن هریسه[1] کرد و با گوشت و نان فراوان به سوی علی گذاشت و فرمود: هر که را خواهی دعوت کن.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام به جانب مسجد شد، و دوست نمی‌داشت که بعضی از مردم حاضر شوند و بعضی غائب باشند. پس بر بلندی برآمد و ندا درداد که: ای جماعت مهاجر و انصار! از بهر ولیمهٔ[2] فاطمه حاضر شوید و خداوند، بانگ آن حضرت را به جمیع اهل مدینه بشنوانید و مردم از هر جانب گروه گروه بشتافتند و زیاده از چهار هزار (۴۰۰۰) تن مجتمع شدند. امیرالمؤمنین از وفور ازدحام و قلّت طعام[3] شرم می‌داشت. پیغمبر فرمود: یا علی! بیم مکن، اِنّی سَأَدْعُواللهَ بِالْبَرَکَةِ.

پس مردمان انجمن شدند و از آن ولیمه بخوردند و بیاشامیدند و دعای خیر گفتند و برفتند و هنوز آن ولیمه تمام به جای بود و هیچ نقصان نپذیرفت. آنگاه پیغمبر کاسه‌های بزرگ طلب کرد، و از آن طعام برای زوجات مطهرات خویش بفرستاد. پس کاسه دیگر طلب نمود و از طعام بیاکند[4] و فرمود: این از بهر فاطمه و شوهر اوست؛ و این کار تا هنگام غروب شمس پرداخته شد.

بردن فاطمه به خانهٔ علی علیهماالسلام

آنگاه پیغمبر با اُمّ‌سَلَمَه فرود: فاطمه علیهاالسّلام را حاضر کن. اُمّ‌سَلَمَه برفت و آن حضرت را به نزد پیغمبر همی آورد و از شرم رسول‌الله عرق حیا از رخسار

---

۱. هریسه: طعام کوبیده و مخلوط شده راگویند.
۲. ولیمه: طعام عروسی
۳. زیادی جمعیت و کمی غذا
۴. بیاکند: پر کرد

مبارکش می‌ریخت و همی لغزش می‌کرد، چنانکه بیم می‌رفت که به روی درافتد. پیغمبر فرمود أَقالَکِ اللهُ الْعَثْرَةَ فی الدُّنْیا وَالْآخِرَةِ[1].

چون در برابر پیغمبر بایستاد، رسول خدای آن ردائی که نقاب چهرهٔ فاطمه بود، برکشید تا علی ﷺ روی او را دیدار کرد، آنگاه دست فاطمه را بگرفت و در دست علی نهاد و فرمود: بارَکَ‌اللهُ لَکَ فی ابْنَةِ رَسُولِ‌اللهِ یا عَلِیُّ نِعْمَ الزَّوْجَةُ فاطِمَةُ وَ یا فاطِمَةُ نِعْمَ الْبَعْلُ عَلِیٌّ. اکنون به منزل خویش که شدید، هیچ سخن نکنید تا من به نزد شما حاضر شوم.

پس علی دست فاطمه را بگرفت و رسول خدای فرمود: تا بنات[2] عبدالمُطَّلب و زنهای مهاجر و انصار، در صحبت فاطمه سیر کنند و سرور و فرح نمایند و تکبیر گویند، و از سخنان هزل و لعب برحذر باشند[3] که خدای بدان راضی نیست. پس فاطمه علیهاالسّلام بر ناقه سوار شد و به روایتی بر بغله[4] شهبا[5] و پیغمبر در پیش روی فاطمه می‌رفت و جبرئیل از یمین و میکائیل از یسار و هفت هزار (۷۰۰۰۰) ملک از دنبال تقدیس و تسبیح می‌کردند، تا هنگام بامداد و هفتاد تن حورا بر اثر فاطمه می‌آمدند.

اما فقهای اهل سنّت از جابر بن سَمَره روایت کنند که در شب زفاف، جبرئیل زمام[6] بغله بگرفت و اسرافیل رکاب و میکائیل دنبال آن را داشت و پیغمبر ﷺ جامه‌های فاطمه را مستوی[7] می‌کرد و این ملائک با دیگر فریشتگان تکبیر می‌گفتند و این تکبیر تا قیامت در میان ایشان به سنّت ماند.

مع‌القصه هم سلمان زمام بغله شهبا داشت و حمزه و عقیل و جعفر و اهل بیت از قفای فاطمه سیر می‌کردند و بنی‌هاشم با تیغ‌های کشیده بودند و زوجات پیغمبر ﷺ از پیش روی رجز می‌خواندند، چنانکه اُمّ‌سَلَمَه این رجز می‌فرمود:

سِرْنَ بِعَونِ‌اللهِ جٰاراتِی — وَاشکُرنَهُ فی کُلِّ حٰالاتِ
وَاذْکُرنَ مٰاأَنْعَم رَبُّ الْعُلی — مِنْ کَشْفِ مَکروهٍ وَ آفاتِ

---

۱. خداوند لغزش ترا در دنیا و آخرت جبران کند.
۲. بنات: دختران
۳. از سخنان یاوه و شوخی دوری کنند.
۴. بغله: استر، قاطر.
۵. شهباء: رنگ سفیدی که در میان آن خالهای سیاه باشد.
۶. زمام: دهنه و افسار
۷. مستوی: راست و هموار

وَ قَدْ هَدانا بَعْدَ کُفرٍ وَقَد اَنْعَشَنا رَبُّ السَّمواتِ
وَ سِرْنَ مَع خَیْرِ نِساءِالْوَری تُفْدی بِعَمّاتٍ وَ خالاتِ
یا بِنتَ مَنْ فَضَّلَهُ ذُوالعُلی بِالوَحیِ مِنْهُ وَالرِّسالاتِ

و عایشه چنین سخن می‌کرد:

یا نِسوَةٌ اسْتَتْرِنَ بِالمَعاجِرِ وَاذکُرنَ مایَحْسُنُ فِی‌الَمحاضِرِ
وَاَذکُرنَ رَبَّ النّاسِ اِذ قَدْخَصَّنَا بِدینِه مَع کُلِّ عَبدٍ شاکِرٍ
وَالْحَمْدُلِلهِ عَلی اِفْضالِهُ وَ الشُّکرُ لِلهِ العَزیزِ القادِرِ
سِرنَ بِها فَاللهُ اَعلی ذِکرَها وَ خَصَّها مِنهُ بِطُهرٍ طاهِرٍ

و حَفَصَه بدین سخن رجز می‌کرد:

فاطِمَةُ خَیرُ نِساءِالبَشَرْ وَ مَنْ لَها وَجْهٌ کَوَجْهِ الْقَمَر
فَضَّلَکِ‌اللهُ عَلی ذَاالوَری بِفَضْلِ مَنْ خُصَّ بِآیِ[1] الزُّبُر[2]
زَوَّجَکِ اللهُ فَتیً فاضِلاً اَعنی عَلِیاً خَیرَ مَنْ فِی‌الحَضَر
فَسِرنَ جُاراتی بِها اِنَّها کَریمَةٌ بِنتُ عَظیمِ الخَطَرِ

هم این کلمات از مُعاذه اُمّ سعد بن مُعاذ پیوسته گشت:

اَقُولُ قَولاً فیهِ ما فیهِ وَ اَذکُرُ الخَیرَ وَ ابدیهِ
مُحَمَّدٌ خَیْرُ بَنی آدَمَ ما فیهِ مِن کِبرٍ وَ مِن تیه[3]
بِفَضلِه عَرَّفَنا رُشدَنا فَاللهُ بِالخَیر یُجازیهِ
وَ نَحنُ مَع بِنتِ نَبِیّ‌الهُدی ذی شَرَفٍ قَدْ مُکَنَّت فیه
فی ذُروَةٍ شامِخةٍ اَصلُها فَما اَرَی شَیئاً یدانیه

و دیگر زنان، اول بیت هریک از این ارجوزها را تکرار می‌کردند و تکبیر می‌گفتند، تا داخل خانه شدند و علی علیه‌السلام به اتّفاق فاطمه در خانهٔ اُمّ‌سلمه درآمده بنشستند و برحسب حکم پیغمبر، خاموش بودند و هر دو از حیای یکدیگر بر زمین می‌نگریستند، تا آنگاه که پیغمبر برسید و بنشست. پس با فاطمه فرمود: مقداری آب حاضر کن. فاطمه برخاسته کاسه چوبین خویش را پرآب کرده، بدان حضرت آورد و پیغمبر جرعه‌ای از آن را مضمضه[4] فرمود و هم درکاسه ریخت. آنگاه اندکی از آن

---

۱. آیه: یک سخن تمام از قرآن، جمع آن ای و آیات می‌آید.
۲. الزُّبُر: به معنی کتاب.
۳. تیه: به معنی اکبر است.
۴. مضمضه: آب در دهن گردانیدن

آب بر سر فاطمه ریخت و فرمود: روی با من کن و مقداری به میان هر دو پستان مبارکش بپاشید. آنگاه قدری در میان هر دو کتفش افشانده فرمود: أَللّٰهُمَّ هٰذِهِ اِبْنَتی وَ أَحَبُّ الْخَلْقِ اِلَیَّ. أَللّٰهُمَّ وَ هٰذا أَخی و أَحَبُّ الْخَلْقِ اِلَیَّ. أَللّٰهُمَّ اجْعَلْهُ لَکَ وَلِیّاً و بِکَ حَفِیّاً و بارِکْ لَهُ فی أَهْلِهِ.

پس فرمود: ای علی داخل شو بر اهل خود که خدای بر تو مبارک کند و از نزد ایشان بیرون شده عضاده[1] در را بگرفت و فرمود: طَهَّرَکُما وَ طَهَّرَ نَسْلَکُما أَنَا سِلْمٌ لَمِنْ سالَمَکُما و حَرْبٌ لَمِنْ حارَبَکُما أَسْتَوْدِعُکُمَاالله وَ أَسْتَخْلِفُهُ عَلَیْکُما. آنگاه فرمود: مَرْحَباً بِبَحْرَیْنِ یَلْتَقِیانِ وَ نَجْمَیْنِ یَقْتَرِنانِ.

در بامداد زفاف[2] رسول خدای بدیشان درآمد، و ظرفی از شیر با خود آورد و به دست فاطمه داد و فرمود: که بیاشام که پدرت فدای تو شود و با علی فرمود: بیاشام که پسرعمّت فدای تو گردد، و به روایتی سه روز به سرای فاطمه و علی نیامد و روز چهارم، عزم حجرهٔ ایشان کرد و بنت عُمَیْس الخَثْعَمِیّه را بر در حجرهٔ ایشان یافت. فرمود: چرا بدین‌جا شده‌ای که مرد بدین حجره اندر است؟ عرض کرد: بِأَبِی أَنْتَ وَ أُمّی هنگام زفاف مردان و زنان از زنی گزیر[3] نیست که قضای حوائج ایشان کند، و من از بهر قضای حوائج فاطمه بدین‌جا شده‌ام. پیغمبر فرمود: قَضَی اللهُ لَکِ حَوآئِجَ الدُّنْیا وَالْآخِرَةِ.

در این وقت که رسول خدای با بنت عُمَیْس سخن می‌کرد، علی ﷺ با فاطمه به زیر عبائی اندر بودند. از اصغای صوت آن حضرت آهنگ[4] تفریق[5] کردند. پیغمبر فرمود: شما را به حق من سوگند است که به حال خود و بر جای خود باشید و همچنان درآمد و بالای سر ایشان بنشست و هر دو پای مبارک را در میان ایشان داخل کرد، علی پای راست و فاطمه پای چپ راگرفته بر سینه چفسانیدند[6] و از آن برد و سلامی[7] به نهایت یافتند. از اینجاست که حضرت صادق ﷺ می‌فرماید: لاغیرَةَ فی الْحَلالِ بَعْدَ قَوْلِ رَسُولِ اللهِ لاتُحَدِّثا شَیْئاً حَتّیٰ أَرْجِعَ اِلَیْکُما فَلَمّا أَتیٰهُما، أَدْخَلَ رِجْلَیْهِ بَیْنَهُما فی الْفِراشِ.

---

۱. عضاده: چهارچوب در
۲. زفاف: عروسی
۳. گزیر: چاره
۴. آهنگ: قصد
۵. تفریق: جدا شدن.
۶. چفسانیدن: چسبانیدن
۷. برد و سلام: سرد ملایم

مع‌القصه بعد از آن پیغمبر فرمود: یا علی کوزی[1] از آب حاضر کن. و امیرالمؤمنین در حال حاضر کرد. پس پیغمبر سه کرّت در آن بدمید و بعضی از آیات کتاب خدای بر آن خواندن گرفت و فرمود: ای علی! مقداری از این آب بنوش و اندکی بگذار. چون چنان کرد، رسول خدای آنچه از آب بمانده بود بر سر و سینهٔ علی بپاشید و فرمود: أَذْهَبَ‌اللهُ عَنْکَ الرِّجْسَ یا أَبَاالْحَسَنِ وَ طَهَّرَکَ تَطْهِیراً.

و بدین‌گونه آبی از نو طلبید و بدین قانون با فاطمه معمول[2] داشت و هم آن کلمات در حق وی بفرمود. آنگاه حکم داد تا علی از خانه بِدَر شد، پس با فاطمه فرمود: ای دخترک من! چون است شوهر تو؟ عرض کرد: یا رسول‌الله! شبی که علی به فراش من آمد، شنیدم که زمین با او سخن می‌گفت. ترسان شدم. پیغمبر سجده شکر بگزاشت و سر برداشت و فرمود: بشارت باد ترا ای فاطمه که خدای فضیلت داده شوهر تو را بر جمیع خلق، و شادباش به فرزندان طیّب، و همانا خدای امر کرده است زمین را که خبر دهد شوهر تو را بر آنچه در زمین واقع می‌شود از مشرق تا مغرب.

فاطمه عرض کرد: شوهر من بهترین شوهرهاست جز اینکه زنان قریش گویند: پیغمبر دختر خود را به مردی فقیر داد. رسول خدای فرمود: ای دخترک من! پدر تو فقیر نیست و شوهر تو فقیر نتواند بود. همانا زمین چندانکه خزاین زر و سیم داشت، بر من عرض کرد و من جز قرب خدای اختیار نکردم. چون دانستی آنچه پدرت می‌داند، دنیا را در چشم تو مقداری نماند. همانا شوهر تو در اسلام پیشی دارد و بر همه کس از علم بیشی دارد و حلمش از همه جهان بزرگتر است. خدای از همه جهان دو مرد برگزید، یکی پدر توست و آن دیگر، شوهر توست. پس علی را طلب فرمود و گفت: أُدْخُلْ بَیْتَکَ وَالْطُفْ بِزَوْجَتِکَ وَارْفَقْ بِها، فَاِنَّ فاطِمَةَ بَضْعَةٌ مِنّی یُولِمُنی ما یُولِمُها وَ یَسُرُّنی ما یَسُرُّها. أَسْتَوْدِعُکُمَااللهُ وَ أَسْتَخْلِفُهُ عَلَیْکُما.

علی علیه‌السلام عرض کرد: سوگند با خدای هرگز با او غضب نکنم و او را به کراهتی در تعب نیندازم. تا از جهان بگذرم و فاطمه نیز با من غضب نکند و عصیان[3] من نفرماید: اِنَّ‌اللهَ أَوْحیٰ اِلیٰ رَسُولِهِ، قُلْ لِفاطِمَةَ لاتَعْصی عَلِیًّا، فَاِنَّهُ اِنْ غَضَبَ غَضَبْتُ

---

۱. کوز: سبو، کوزه ۲. آنچه نسبت به علی کرد، دربارهٔ فاطمه نیز انجام داد.
۳. عصیان: نافرمانی

لِغَضَبِهِ. یعنی: خدای به رسول خویش وحی فرستاد که فاطمه را بگوی: عصیان علی نکند که اگر علی غضب کند، من به سبب غضب او غضب می‌کنم.

و صاحب کتاب فردوس الاخبار که از مشاهیر اهل سنّت است، از ابن عباس آورده که: اِنَّ النَّبیَّ قالَ لِعَلیٍّ: یا عَلیُّ اِنَّ‌اللهَ عَزَّ وَجَلَّ زَوَّجَکَ فاطِمَةَ و جَعَلَ صِداقَهَا الْاَرْضَ، فَمَنْ مَشیٰ عَلَیْها مُبْغِضاً لَکَ مَشیٰ عَلَیْها حَراماً.

و هم ابن شهر آشوب از حضرت صادق علیه‌السلام روایت کند: قالَ: حَرَّمَ‌اللهُ عَزَّ و جَلَّ عَلیٰ عَلیٍّ النِّساءَ مادامَتْ فاطِمَةُ حَیَّةً قُلْتُ: و کَیْفَ؟ قالَ: لِاَنَّها لاتَحیضُ. خلاصه معنی آن است که پیغمبر با علی علیه‌السلام فرمود که: خدای فاطمه را با تو تزویج بست و زمین را صداق او فرمود. پس هرکه بر زمین رود و با تو به کین باشد، رفتن او بر زمین حرام است و مادام که فاطمه در سرای علی علیه‌السلام بود، دیگری را به زن گرفتن بر آن حضرت حرام بود. و این جلالت[1] شأن فاطمه دلیلی باشد و دیگر آنکه هرگز حایض نشدی.

و هم شیخ صدوق گوید: قالَ رَسُولُ‌اللهِ: اِنَّ‌اللهَ تَبارَکَ و تَعالیٰ اَخنابَیْنی و بَیْنَ عَلیِّ بْنِ اَبی طالِبٍ و زَوَّجَهُ ابْنَتی مِنْ فَوْقِ سَبْعِ سَمٰواتِهِ و أَشْهَدَ عَلیٰ ذٰلِکَ مُقَرَّبی مَلاٰئِکَتِهِ و جَعَلَهُ لی وَصِیّاً و خَلیفَةً. فَعَلِیٌّ مِنّی و اَنَا مِنْهُ مُحِبُّهُ مُحِبّی و مُبْغِضُهُ مُبْغِضی و أَنَّ الْمَلاٰئِکَةَ لَتَتَقَرَّبُ اِلَی‌اللهِ بِمَحَبَّتِهِ. پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌فرماید که: خداوند میان من و علی برادری بست و دختر مرا در فوق آسمانها با وی تزویج کرد و ملائک را شاهد گرفت و علی را وصی و خلیفهٔ من کرد. پس علی از من است و من از اویم. دوست او دوست من، و دشمن او دشمن من است، و ملائکه به محبت علی با خدای تقرب جویند.

مع‌القصه چون رسول خدای این کلمات در حق علی و فاطمه بیان فرمود، برخاست تا از سرای فاطمه بِدَر شود. فاطمه عرض کرد: ای پدر مرا توانائی خدمت خانه نیست. خادمی از بهر من فرمای تا در خدمت اعانت[2] من کند. پیغمبر فرمود: می‌خواهی بهتر از خادمی با تو عطا کنم؟ فاطمه هنوز ساکت بود که علی فرمود: بفرمای بلی. فاطمه عرض کرد: بلی. پیغمبر فرمود: در هر بامداد سی و سه (۳۳) کرّت سُبْحانَ‌اللهِ بگوی و سی و سه (۳۳) کرّت اَلْحَمْدلله و سی و چهار (۳۴) کرّت

---

۱. جلالت: بزرگواری
۲. اعانت: کمک و یاری کردن.

اَللهُ‌اَکْبر. این جمله صد کرّت بر زبان بگذرد و هزار حسنه در میزان آید و خدای بدین کلمات از هم دنیا و آخرت کافی باشد. و هیچ صبحگاهی فاطمه و علی این کلمات را متروک نداشتند.

و هم در خبر است که هنگام زفاف فاطمه علیهاالسلام جبرئیل با فوجی از ملائکه بیامد بِهَدِیَّةٍ فی سَلَّةٍ مِنَ السَّماءِ و فیها کَعْکٌ و مَوْزٌ و زَبیبٌ، فَقالَ هٰذا هَدِیَّةٌ جَبْرَئیلَ و قَلَّبَ مِنْ یَدِهِ سَفَرَ جَلَةً، فَشَقَّها نِصْفَینِ و أَعْطیٰ عَلِیّاً نِصْفاً و فاطِمَةَ نِصْفاً و قالَ: هٰذا هَدِیَّةٌ مِنَ الْجَنَّةِ اِلَیْکُما. یعنی: جبرئیل علیه‌السلام هدیه‌ای از آسمان آورد و آن سبدی آکنده از نان و خرما و مویز بهشت بود و نیز یک بهی از میوه‌های بهشت آورد و به دو نیم کرده، نصف را به علی علیه‌السلام و نصف آن را به فاطمه علیهاالسّلام داد و گفت: این هدیه‌ای است از بهشت برای شما.

و هم جبرئیل صلی‌الله‌علیه‌وآله حله‌ای از بهشت، برای فاطمه آورد که بهای آن با جمیع دنیا برابر بود و چون فاطمه در بر کرد و زنان قریش بدیدند، متحیّر شده عرض کردند: این از کجاست؟ فرمود: از نزد خدای است.

و هم در خبر است که: بعد از زفاف، فاطمه علیهاالسلام در حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله عرض کرد: یا رَسُولَ‌اللهِ! مایَدَعُ شَیْئاً مِنْ رِزْقِهِ اِلّا وَزَعَهُ بَینَ الْمَساکینَ، فَقالَ لَها: یا فاطِمَةُ أَتُسْخِطینی فی أَخی وَابْنِ عَمّی و اِنْ سَخَطَهُ سَخَطی و اِنَّ سَخَطی لَسَخَطُ‌اللهِ، فَقالَتْ أَعُوذُ بِاللهِ مِنْ سَخَطِ‌اللهِ و سَخَطِ رَسُولِ‌اللهِ.

معنی چنان است که فاطمه عرض کرد: یا رسول‌الله! علی علیه‌السلام چیزی از خوردنی باقی نمی‌گذارد و هرچه به دست می‌کند، بر فقرا و مساکین قسمت می‌فرماید. پیغمبر فرمود: ای فاطمه! آیا خشم می‌کنی در حق برادر و پسرعم من و حال آنکه غضب او غضب من است و غضب من خدای را به غضب می‌آورد. فاطمه علیهاالسلام عرض کرد: پناه می‌برم به خدا از غضب خدا و غضب رسولش.

بعضی از محققین گفته‌اند: سورهٔ مبارکه هَل اَتی در شأن اهل بیت فرود شده و خداوند بسیار از نعمای بهشت نعیم[1] در آن مذکور داشته و ذکر حورالعین نفرموده اجلالاً لفاطمة علیهاالسّلام، و ذکر وفات و فضایل آن حضرت، در جای خود مذکور خواهد شد.

---

۱. نعما: جمع نعمت، نعیم: بانعمت

وجوب روزهٔ
شهر رمضان

و هم در آخر شعبان سال دوم هجرت روزهٔ رمضان فرض شد و این چنان بود که رسول خدای ترسایان[۱] را نگریست که روزه پنج ماهه گیرند. آن حضرت را آرزو آمد که به شریعت اندرش روزه بود. و این هنگام شهر شعبان بود. چون ماه شعبان به کران رسید[۲]، خداوند روزهٔ رمضان را فرض فرمود و این آیت بفرستاد: **یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا کُتِبَ عَلَیْکُمُ الصِّیامُ کَما کُتِبَ عَلَی الَّذِینَ مِنْ قَبْلِکُمْ لَعَلَّکُمْ تَتَّقُونَ.**[۳] یعنی: ای آن کسانی که ایمان آوردید، نوشته شد بر شما روزه، چنانکه نوشته شد بر آنان که پیش از شما بودند. باشد که پرهیزکار شوید.

همانا در این سخن که می‌فرماید چنانکه نوشته شد بر آنان که پیش از شما بودند، مفسرین بسیار سخن کرده‌اند. زمخشری چنان داند که بر نصاری نیز روزهٔ رمضان فرض بود و چون گاهی به تابستان در حر[۴] شدید و گاهی به زمستان در برد[۵] شدید واقع می‌شد و کار به صعوبت[۶] می‌افتاد، زمان روزه گرفتن را میان زمستان و بهار مقرر داشتند و برای کفاره تحویل وقت، بیست (۲۰) روز برافزودند. پس مدت روزه ایشان پنجاه روز شد.

اما در «من لایحضره‌الفقیه» مسطور است که: حفظ بن غیاث نخعی گوید: که از حضرت صادق علیه‌السلام شنیدم که فرمود: **إِنَّ شَهْرَ رَمَضانَ لَمْ یَفْرِضِ اللهُ صِیامَهُ عَلیٰ أَحَدٍ مِنَ الْأُمَمِ قَبْلَنا، فَقُلْتُ لَهُ فَقَوْلُ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ: «یا أَیُّهَاالَّذِینَ آمَنُوا کُتِبَ عَلَیْکُمُ الصِّیامُ کَما کُتِبَ عَلَی الَّذِینَ مِنْ قَبْلِکُمْ»**[۷]؟ قالَ: **إِنَّما فَرَضَ اللهُ صِیامَ شَهْرِ رَمَضانَ عَلَی الْأَنْبِیاءِ دُونَ الْأُمَمِ، فَفَضَّلَ بِهِ هٰذِهِ الْأُمَّةَ و جَعَلَ صِیامَهُ فَرْضاً عَلیٰ رَسُولِ اللهِ و عَلیٰ أُمَّتِهِ.** خلاصه سخن آن است که: روزه شهر رمضان بر هیچ امتی فرض نگشت و اینکه فرمود: چنانکه بر پیشینیان نوشته شد، مقصود انبیا علیهم‌السّلام است. چه روزهٔ رمضان بر انبیای

---

۱. ترسایان: مجوسیان
۲. به کران رسید: پایان یافت.
۳. بقره، ۱۸۳: ای مؤمنان بر شما روزه مقرر شد، همان گونه که بر پیشینیانتان هم واجب شده بود، باشد که پرهیزگار شوید.
۴. حر: گرما
۵. برد: سرما
۶. صعوبت: سختی و دشواری
۷. سورهٔ بقره، آیه ۱۸۳.

سلف[۱] فرض بود. اما بر هیچ امتی واجب نگشت.

مع‌القصه چون جبرئیل علیه‌السلام آیت فرض صیام بیاورد، رسول خدای صلی‌الله‌علیه‌وآله پرسش نمود که: زمان آن کدام است؟ این آیت بیامد: **شَهْرُ رَمَضانَ الَّذی أُنْزِلَ فیهِ الْقُرْآنُ هُدیً لِلنّاسِ و بَیِّناتٍ مِنَ الْهُدیٰ و الْفُرْقانِ فَمَنْ شَهِدَ مِنْکُمُ‌الشَّهْرَ فَلْیَصُمْهُ و مَنْ کانَ مَریضاً أَوْعَلیٰ سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِنْ أَیّامٍ أُخَرَ.**[۲] یعنی: ماه رمضان است که فرو فرستاده شده در آن قرآن، هدایت از برای مردمان و بینها از هدایت و فرقان[۳]، پس آن کس که حاضر باشد از شما آن ماه را، پس باید که روزه گیرد آن را و کسی که بوده باشد بیمار یا بر سفر، پس مدتی معدود است از روزهای دیگر.

لاجرم رسول خدای و اصحاب آن ماه را روزه بداشتند و صدقه فطر و نماز عید واجب گشت و پیغمبر با صحابه به صحرا شده، نماز عید بگزاشت. و در این عید پیغمبر گوسفند ذبح کرد و اغنیای صحابه نیز ذبیحه گذرانیدند[۴] و این اول عید اضحی[۵] بود در میان مسلمین.

وجوب
جهاد با کفار

و هم در سال دویم هجرت، حکم غزای با مشرکین و مقاتله با منافقین بدین آیت شد: **أُذِنَ لِلَّذینَ یُقاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظُلِمُوا و اِنَّ‌اللهَ عَلیٰ نَصْرِهِمْ لَقَدیرٌ.**[۶] یعنی: رخصت رفت آنان را که در معرض حرب دشمنان بودند و مظلوم بودند، و خدای بر نصرت ایشان تواناست.

---

۱. انبیای سلف: پیغمبران گذشته

۲. بقره، ۱۸۵: ماه رمضان ماهی است که قرآن، رهنمود مردمان و نشانه‌های هدایت و متمایزکنندهٔ حق از باطل در آن نازل شده است. آن کس که ماه رمضان را دریابد باید روزه بگیرد و آن که بیمار و یا در سفر بود روزهای دیگری را به جای آن روزه بدارد تا شماره‌های روزه کامل شود.

۳. فرقان: فرق‌گذارنده بین حق و باطل.

۴. قربانی کردند

۵. عید قربان

۶. سورهٔ حج، آیه ۳۹: جنگجویان ستمدیده (در قتال) مجازند، زیرا خداوند قادر به یاری آنهاست.

و باید دانست که چون لشکری را رسول خدای به حرب دشمن می‌گماشت و خود با آن لشکر بود، آن را «غزاة» نام است و اگر لشکری را مأمور می‌فرمود و خود با آن لشکر نبود، آن را «بَعْث» و «سَرِیّه» گویند.

عدد غزوات پیغمبر ﷺ

و جمله غزوات آن حضرت به روایتی نوزده (۱۹) و بعضی بیست و یک (۲۱) و برخی بیست و چهار (۲۴) و گروهی بیست و هفت (۲۷) مرقوم داشته‌اند.

و این اختلاف بدان است که بعضی از غزوات را که در یک تاختن روی داده، حکم یکی نهاده‌اند. چونانکه محمّد جریر طبری، غزوهٔ فدک و خیبر و وادی‌القری را یک غزوه به شمار آورده و گروهی غزوه طایف و حنین، و احزاب و بنی‌قُرَیْظَه را یکی دانند. و شیخ طبرسی بیست و شش (۲۶) غزوه معتبر داشته و این بنده چنین می‌نگارد:

اول: غزوهٔ اَبْواء، دوم: غزوهٔ بُواطَ، سیم: غزوهٔ عُشَیْرَة[1]، چهارم: بدر اولی، پنجم: بدر کبری، ششم: غزوه بنی‌قُیْنُقاع، هفتم: سَویق، هشتم: قَرْقَرة الکُدْر که آن را غزوهٔ بنی‌سُلَیم و غزوهٔ بَحْران نیز گویند، نهم: غزوهٔ غَطَفان[2]، دهم: غزوهٔ اُحُد، یازدهم: غزوهٔ حَمْراءالأَسَد، دوازدهم: غزوهٔ بنی‌النَّضیر، سیزدهم: غزوهٔ بدر صغری[3]، چهاردهم: غزوهٔ بنی‌المُصْطَلِق. پانزدهم: خَنْدَق، شانزدهم: غزوهٔ بنی‌قُرَیْظه، هفدهم: دُومَةَ الجَنْدل، هیجدهم: غزوهٔ ذات الرِّقاع، نوزدهم: غزوهٔ بنی‌لِحیان، بیستم: ذِی قَرَدَه، بیست و یکم: حُدَیْبِیَه، بیست و دوم: غزوهٔ خیبر، بیست و سیم: ذات سلاسل، بیست و چهارم: فتح مکه، بیست و پنجم: حُنَین، بیست و ششم: فتح طایف، بیست و هفتم: تبوک.

و از این گونه اصحاب سیر مانند غزوهٔ اَنمار و غزوهٔ قَرَدَه و غزوهٔ بطن النَّخله و غزوة الکُدْر و غزوة الرَّجیع و غزوة بدرَالمَوْعِد و غزوة القضا و جز این به نامهای

---

۱. مغازی: ذی‌العُشَیرَه (ص ۱).
۲. به غزوهٔ ذو اَمَّر نیز معروف است (مغازی، ۲).
۳. مغازی: بدرالموعِد (ص ۲).

مختلف نگاشته‌اند، لکن در معنی یک غزوه را چند نام است، چنانکه در تفصیل هریک معلوم خواهد شد. و از این غزوات رسول خدای را در نه (۹) غزوه با دشمن مقابله و مقاتله اتفاق افتاد، چنانکه بعضی بدین‌گونه شمرده‌اند، و زمان هریک را معلوم داشته‌اند.

اول: بَدر کبری در روز جمعه هفدهم رمضان از سال دوم هجرت، دوم: جنگ اُحُد در شوال سال سیم هجرت؛ سیم و چهارم: جنگ خندق و بنی‌قُرَیْظَه، در شوال سال چهارم هجرت؛ پنجم: جنگ بنی‌المُصْطَلِق در شعبان سال پنجم هجرت؛ ششم: جنگ خیبر در سال ششم هجرت؛ هفتم: فتح مکه در رمضان سال هشتم هجرت، هشتم و نهم: جنگ حُنَین و طایف در شوال سال هشتم هجرت.

و همچنین در سرایای پیغمبر ﷺ نیز به اختلاف روایت کرده‌اند: بعضی سی و پنج (۳۵) سَرِیّه و بَعْث گفته‌اند و گروهی سی و شش (۳۶) و همچنان چهل و هشت (۴۸) و پنجاه و شش (۵۶) نیز نوشته‌اند که رسول خدای لشکر فرستاد و خود به همراه لشکر نبود؛ اما چون لشکریان را مأمور می‌نمود قاید[1] آن سپاه را با لشکریان طلب فرموده بدین‌گونه اندرز می‌کرد و می‌فرمود:

> بروید به نام خدا، و استعانت جوئید به خدا، و جهاد کنید برای خدا بر ملت و رسول خدا. هان ای مردمان مکر مکنید و از غنایم[2] سرقت[3] روا ندارید و کفار را بعد از قتل، چشم و گوش و دیگر اعضا قطع مفرمائید و پیران و اطفال و زنان را مکشید و راهبان[4] را که در غارها و بیغوله‌ها[5] جای کرده‌اند، به قتل مرسانید؛ و درختان را از بیخ مزنید، جز اینکه مضطر باشید. و هرکس از مسلمانان که کافری را امان دهد، امان او پذیرفته است، تا آن کافر برسد و کلام خدای بشنود. اگر بر دین شما شود، برادر شما باشد، و اگرنه او را به سلامت به جای خود برسانید، پس از آن بر قتل او از خدای مدد طلبید.

---

۱. قائد: رهبر، سردار
۲. غنیمت: بهره‌ای که در جنگ نصیب لشکر فاتح می‌شود.
۳. سرقت: دزدی
۴. راهب کسی که ترک دنیا کرده و در گوشه‌ای از بیابان خدا را عبادت می‌کند.
۵. بیغوله: خرابه

و دیگر می‌فرمود:

نخلستان را مسوزانید و به آب آغرق مکنید و درختان میوه‌دار را برنیاورید و حرث[۱] و زرع را مسوزانید، باشد که هم بدان محتاج شوید؛ و جانوران حلال گوشت را نابود مکنید، جز اینکه از بهر قوت[۲] لازم افتد؛ و دشمنان را به سه چیز دعوت کنید، هریک را بپذیرند، از ایشان بپذیرید:

نخستین اسلام عرض کنید. اگر مسلمان شدند، هم طریق هجرت نمائید، چه اگر هجرت را قبول کنند، از غنیمت بهره گیرند و اگر در خانه‌های خویش بمانند، حکم آن جماعت عرب خواهند داشت که مسلمانند و در خانه خویشتن‌اند و از غنیمت قسمت ندارند، و اگر از اسلام روی برتابند و از اهل کتاب باشند أدای جزیه را با ذلّت و خواری گردن نهند. و هرگاه جزیه بر خویش نهند، هم دست از ایشان بدارید و اگرنه ساز جهاد کنید.

و اگر حصنی[۳] را محصور[۴] داشتید و از شما مردم حصن طلب کنند که به زیر آیند و حکم خدای بر ایشان جاری شود، پذیرفتار نشوید، چه تواند بود که حکم خدای را ندانید، لاجرم حاکمی از خود در قلعه ایشان نصب کنید و اگر امان طلبند از خویشتن امان دهید، نه به امان خدا و رسول؛ و هرگز آب مشرکان را با زهر آلوده مسازید و حیلت مبازید.

و رسول خدای ﷺ هرگز با دشمن جز این معاملت نکرد و هرگز شبیخون[۵] بر دشمن نبرد و از هر جهادی، جهاد نفس[۶] را بزرگتر می‌دانست، چنانکه از حضرت صادق ﷺ آورده‌اند که: وقتی لشکر پیغمبر از جنگ کافران بازمی‌آمد، پیغمبر می‌فرمود: مرحبا جماعتی که فارغ شدند از جهاد کوچکتر، و بر ایشان است جهاد

---

۱. حرث: زراعت ۲. قوت: خوراک ۳. حصن: دیوار و قلعه محکم
۴. محصور: احاطه شده
۵. شبیخون: تاخت بردن بر دشمن هنگامی که غافل و بی‌خبر باشد.
۶. مخالفت میل و خواهش نفسانی